تاریخ هرات

(دستنوشتی نویافته)

به احتمال از:

شیخ عبدالرحمن فامی هروی

(٤٧٢-٥٤٦ هـ.ق)

نسخه برگردان به قطع اصل نسخهٔ خطی

کتابخانهٔ شخصی دکتر محمدحسن میرحسینی

کتابت: سدهٔ هفتم هجری

با مقدمهٔ

محمدحسن میرحسینی   محمدرضا ابوئی مهریزی

با پیش‌گفتار

ایرج افشار

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

میراث مکتوب
۱۴۹

مجموعهٔ نسخه‌برگردان
۳

سرشناسه	:	فامی هروی، عبدالرحمن بن عبدالجبار، ۴۷۲ـ۵۴۶ق.
عنوان و نام پدیدآور	:	تاریخ هرات (دستنوشتی نویافته) / به احتمال از: عبدالرحمن فامی هروی؛ نسخه‌برگردان دست‌نویس کتابخانه شخصی دکتر محمد حسن میرحسینی؛ به کوشش محمد حسن میر حسینی، محمدرضا ابوئی مهریزی؛ با پیش‌گفتار از ایرج افشار.
مشخصات نشر	:	تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	:	چهل و یک، ۱۸۱، 7 ص.
فروست	:	میراث مکتوب؛ ۱۴۹. مجموعه نسخه‌برگردانها؛ ۳.
شابک	:	978-964-8700-48-0
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	نمایه.
یادداشت	:	کتابنامه: ص. چهل ـ چهل و یک.
یادداشت	:	چاپ عکسی از روی نسخه کتابخانه شخصی دکتر محمدحسن میرحسینی.
موضوع	:	نثر فارسی ـ قرن ۶ق.
موضوع	:	هرات ـ تاریخ.
شناسه افزوده	:	میر حسینی، محمدحسن، ۱۳۳۴ـ
شناسه افزوده	:	ابوئی مهریزی، محمدرضا، ۱۳۴۹ـ
شناسه افزوده	:	افشار، ایرج، ۱۳۰۴ـ
شناسه افزوده	:	مرکز پژوهشی میراث مکتوب.
رده‌بندی کنگره	:	DS ۳۷۵/ ۴هـ ۲ف
رده‌بندی دیویی	:	۹۵۸/ ۱
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۰۹۸۷۴۱

تـاریخ هـرات

(دستنوشتی نویافته)

به احتمال از:

شیخ عبدالرحمن فامی هروی

(۴۷۳ـ۵۴۶ هـ.ق)

نسخه برگردان به قطع اصل نسخه خطی

کتابخانهٔ شخصی دکتر محمّدحسن میرحسینی

کتابت: سدهٔ هفتم هجری

با مقدمهٔ

محمّدحسن میرحسینی — **محمّدرضا ابوئی مهریزی**

با پیش‌گفتار

ایرج افشار







تاریخ هرات

(دستنوشتی نویافته)

به احتمال از شیخ عبدالرحمن فامی هروی

●

به کوشش

محمّدحسن میرحسینی و محمّدرضا ابوئی مهریزی

با پیش‌گفتار

ایرج افشار

●

ناشر: میراث مکتوب
با همکاری کمیسیون ملی یونسکو در ایران
و
انجمن مطالعات جوامع فارسی زبان (ASPS)
ترجمه مقدمه به انگلیسی: محمود امیدسالار
مدیر تولید: محمد باهر
اسکن و آماده‌سازی تصاویر: محمود خانی
مدیر فنّی و امور چاپ: حسین شاملو فرد
لیتوگرافی و چاپ: نقره آبی ـ **صحافی:** سیّاره
چاپ اول: ۱۳۸۷هش.
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
بها: ۶۸۰۰تومان
شابک: ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۸۷۰۰ـ۴۸ـ۰

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸
E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir
http://www.MirasMaktoob.ir



دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کارِ ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

از فعالیت‌های دیگر مرکز چاپ نسخه برگردان (فاکسیمیله) نسخه‌های خطی ارزشمند است.

از این رو، با استفاده از تجاربی که تاکنون به دست آمده و با توجه به فعالیت‌های پیشینیان، در یک طرح منظم و روشمند شماری از نسخه‌های خطی را به صورت نسخه برگردان با مقدمه‌ها و نمایه‌های سودمند در دسترس پژوهشگران قرار خواهیم داد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

تقدیم به استاد گرانقدر
جناب آقای دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی

فهرست

پیش‌گفتار (ایرج افشار)
(یازده ـ بیست)

مقدّمهٔ کوشندگان (دکتر محمّدحسن میرحسینی و محمّدرضا ابوئی مهریزی)
(بیست و یک ـ چهل و یک)

عکس نسخهٔ متن
(برگ‌شمار ۱ ـ ۸۰/ صفحهٔ ۱ ـ ۱۶۰)

[باب چهارم: در احوال امرا و سلاطینی که بر خراسان و شهر هرات حکومت رانده‌اند]
(۱ ـ ۱۱۵)

باب پنجم: در حادثه‌های نادر که به هرات بوده است
(۱۱۵ ـ ۱۳۶)

باب ششم: در ذکر شرف و فضیلت هرات
(۱۳۶ - ۱۶۰)

فهرست‌های متن
(۱۶۱ - ۱۸۱)



پیش‌گفتار

سه ماهی پیش، آقای محمّدرضا ابویی مهریزی (یزدی) تلفن فرمود و گفت دو نسخهٔ خطی کهن به تازگی در یزد به دست آمده است که می‌خواهم بیاورم و ببینید. بسیار شاد شدم و گفتم همین امروز انتظار دیدنتان را دارم. آمد و نشست و دو نسخهٔ عجیب را به من نشان داد. اتفاقاً آقای دکتر شفیعی کدکنی هم تشریف آوردند و طبعاً فرصت مغتنمی پیش آمد که از نظر نکته‌یاب و دقیقه‌شناس آقای دکتر شفیعی کدکنی بهره‌مند شویم.

یکی از این دو نسخه **دیوان‌وحشیات** است که موضوع یادداشت کنونی نیست.

دیگر اوراقی است از نسخه‌ای که دو بخش پایانیش مرتبط با بعضی از اوصاف هرات است و آقایان محمّدحسین میرحسینی و محمّدرضا ابویی (کوشندگان) به همین مناسبت و با توجه به پژوهش خود آن‌را **تاریخ هرات** نامیده‌اند و همین کتاب است که چاپ نسخه‌برگردان آن پیش روی شماست.

این دو فاضل گرامی در مقدمهٔ خود نکته‌های خوبی در بارهٔ مورّخان متون تاریخی هرات و همچنین معرفی نسخهٔ کنونی مطرح کرده‌اند و بر این عقیده رفته‌اند که متن فارسی، نوشتهٔ ثقةالدّین عبدالرحمن فامی هروی (۴۷۲ـ۵۴۶ھ) است. بنا بر آن تألیفش را از نیمهٔ اوّل قرن ششم دانسته و کتابت نسخه را به سدهٔ هفتم هجری نسبت داده‌اند (مقدمهٔ بر کتاب دیده شود).



این متن تاکنون شناخته نبوده و نسخه‌ای هم از آن‌راکسی نمی‌شناخت. در بارهٔ این‌که می‌تواند تألیف ثقةالدّین عبدالرحمن فامی باشد آقایان میرحسینی و ابویی کوشش خود راکرده و حتی به این مبحث هم وارد شده‌اند که دو فامی مورّخ هم‌نسبت بوده‌اند؛ یکی همان ثقةالدّین (درگذشته در ۵۴۶ھ) و دیگری شهاب‌الدّین عبداللّه مدح‌کنندهٔ عزالدّین عمر مرغنی (نیمهٔ دوم قرن ششم) و به‌درستی، انتساب متن حاضر را به فامی دومی مردود دانسته‌اند.

این نسخه منقول است از نسخه‌ای که نمی‌تواند منقول از نسخهٔ مؤلف بوده باشد، به دلالت این‌که کاتب در صفحهٔ ۹۴ کنار ابیاتی قید کرده است «**یک مصراع در منقول عنه نبوده**» و اگر چه کاتب بدین مورد توجه داشته ولی خود دقت کافی در استنساخ متن نداشته و سهوهایی را مخصوصاً در نقل سنوات مرتکب شده است که آقایان میرحسینی و ابویی متذکر آن‌ها شده‌اند.

اوراق موجود حاوی قسمتی عمده از باب چهارم و باب‌های پنجم و ششم است. یعنی نسخه در باب چهارم و در باب ششم افتاده است. پس مشخص است که ۵۷ برگ از قسمت موجود ظاهراً بخش عمده از باب چهارم است پس قسمت نخست آن باب و سه باب سوم و دوم و اوّل و خطبهٔ کتاب مفقود شده است.

آن‌چه از باب چهارم در دست داریم مربوط است به تاریخ حکام و وقایع خراسان (نه هـرات) و از جمله جنگ ازارقه و خروج ابومسلم و ... و با این عبارت آغاز می‌شود:

«به سامانیان و از ایشان به سیمجوریان و از ایشان به محمودیان و از ایشان به سلجوقیان، و پاینده باد در میان ایشان تا قیام ساعت و ساعت قیام» (ص ۱).

به هر حال آن‌چه از این باب چهارم و دنبالهٔ کتاب بر جای مانده است، با توجه به عـناوین فـرعی عبارت است از:

ص ۴۳. طرفی از اخبار طاهریان

ص ۴۶. لیثیان (یعنی صفاریان) و در پایان احوال آنان (ص ۶۶) و پیش از شروع به سامانیه نوشته است:
«و رافع بن هرثمه از بامئین بود و اگر خواهم که شرح احوال و اخبار ایشان بازگویم کتاب دراز شود هم بدین قدر اختصار کرده شد، و اللّٰه اعلم».

ص ۶۶. السامانیه، و در پایان گفته است ۱۰۲ سال سلطنت کرده‌اند و فهرست پادشاهی هم از افـراد و مدت سنوات سلطنت هر یک ذکر کرده است (ص ۹۹).

ص ۱۰۰. سیمجوریه

ص ۱۰۹. مربوط است به وقایع روزگار سلطان محمود غزنوی

ص ۱۱۵. باب پنجم: در حادثه‌های نادر که به هرات بوده است

۱. پیدا آمدن لغیریان
۲. ایام فزع سال ۱۷۸
۳. واقعهٔ کازیارکاه (؟) و قحطی ۲۱۸ ـ غله خرواری چهارصد درم نقره
۴. زادن زنی پنج دختر در ۲۵۷
۵. قحطی سال ۲۸۸
۶. زادن فرزند دو سره در ۳۲۶
۷. شبیخون بردن بر قرامطه و کشتن امام ابواسحق ابراهیم بن محمّد در ۳۵۴
۸. گران‌شدن نرخ‌ها در سال ۴۰۰
۹. طغیان اعراب مقیم هرات و تظلم محمّد بن سعید قاضی بر عبداللّٰه بن طاهر
۱۰. خراب‌کردن آتشکدهٔ تیزان به روایت ابوالفضل هندی

۱۱. نیامدن باران در دوران والیگری جنید بن عبدالرحمن
۱۲. طلبیدن بازاریان روزی ده بار برای اخذ خراج در عصر سلطان محمود
۱۳. طلبیدن هژده وجه از بازاری
۱۴. کشتن احمد بن عبداللّه خجستانی در نیشابور[1]
۱۵. کشتن معین‌الدّین احمد کاشانی در مرو در ۲۹ صفر ۵۲۱
۱۶. آمدن سلجوقیان دفعهٔ دوم در شوال ۴۲۹
۱۷. قحطی و یک خروار گندم به چهل دینار محمودی در سال ۳۲[۴]
۱۸. دویست من گندم به چهار دانگ نقره در ۴۵۸ و بسیار شدن ترکمانان و خلجیان
۱۹. آتش‌گرفتن بازار جمله فروشان در ۴۷۲
۲۰. قحطی اواخر سنهٔ ۸۳[۴] و اوایل سنهٔ اربع ـ چهار من غله به دینار هریوه شد
۲۱. استیلای باطنیان پس از ۴۹۱ و پیداشدن قانون مجدی از جانب مجدالملک قمی
۲۲. واقعهٔ شیخ الاسلام عبدالهادی بن عبداللّه انصاری وکشتن او در ۴ محرم ۹۳[۴] و رسیدن نرخ گندم صد من به چهل دینار
۲۳. تخریب قلعهٔ شمیران هرات در ۴۹۸
۲۴. ویران‌شدن مسجد جامع شب جمعه ۸ جمادی الاولی ۴۵۹

ص ۱۳۶. باب ششم در ذکر شرف و فضیلت هرات
۱. روایت از حافظ حسن بن احمد سمرقندی
۲. روایت قتیبه از عبدالعزیز بن محمّد
۳. روایت بوصالح سلمویه
۴. روایت اوس بن عبداللّه از ابن بریده
۵. حکایت یکی از امرای خراسان و عراق از لشکر خویش
۶. روایت اخو الکمیت
۷. حکایت دبیر ابومسلم و نوشتن نامه به دستور منصور
۸. از قضایای خراسان در کتابی که به کسی منسوب نبود در بارهٔ فضایل خراسان
۹. عذر خواستن ابوعثمان حافظ از سبب فالج اعضا

---

۱. بنابه تاریخ سیستان این واقعه در ۲۶۸هـ اتفاق افتاد (م.ر. ابوئی).

۱۰. سخن محمّد بن علی بن عبداللّه بن عباس مر داعیان را
۱۱. از مفاخر خراسان وسعت آن است
۱۲. از مفاخر خراسان گشاده‌شدن شهرهای آن به صلح است
۱۳. هرات شاه خراسان است به روایت ابوبکر بن عیاش از شعبی
۱۴. روایت کلبی از ابوصالح که رفعت خراسان در هرات است
۱۵. روایت حاتم بن اسمعیل از عبداللّه بن جعفر که هرات کاهل یا شاه خراسان است
۱۶. روایت ابن القطامی از وصافی و شاه خراسان
۱۷. روایت از زهیر بن اسحق از شقیق بن سلمه در بارهٔ شاه یا دوش خراسان
۱۸. کاهل خراسان یعنی آتشکدهٔ خراسان و روایت عبدالرزاق
۱۹. روایت وهب بن وهب بن قرشی از جعفر بن محمّد بن علی بن حسین در بارهٔ فریشته و تیغ برهنه
۲۰. ذوالقرنین بانی هرات
۲۱. روایت ابوالعباس المعمری از ابوالحسن علی بن سهل بن احمد بن عبداللّه شیبانی ... که هرات بهترین خراسان است
۲۲. روایت از ابوعلی بن رزین از احمد بن عبداللّه ... که هرات بهتر و سجستان بدتر خراسان است
۲۳. روایت از احمد بن عبداللّه از محمّد کبیر قرشی ... که عمودی از نور در بقعهٔ هرات دیده شده
۲۴. روایت از علی بن عاصم از عطاء بن السائب ... که روز قیامت هفتاد هزار شهید از هرات برخیزند
۲۵. کشته‌شدن خوارج در هرات
۲۶. فضیلت مسجد هرات
۲۷. روایت از ابوعلی بن رَزِین از احمد بن عبداللّه ... و گفتگوی میان عمر و حضرت علی
۲۸. روایت [ابو] علی بن رَزِین که آفتاب نخست بر هرات می‌تابد
۲۹. روایت از عبدالمنعم بن ادریس ... که سعادت خراسان به سعادت هرات است
۳۰. روایت خالد بن الهیاج از پدر خود ... که هرات قبة الاسلام است
۳۱. ابیات محمّد بن الیاس بن اسد بن سامان خداه حاکم هرات در پرسش حسن بن اسمعیل والی بادغیس
۳۲. روایت از یحیی بن اسمعیل بن سالم در بارهٔ سماع کنیزک
۳۳. روایت از ابوالحسین علی بن عیسی برمکی در بارهٔ فضل بن یحیی برمکی و خراب‌کردن شمیران
۳۴. یافتن صندوق آهنین در حوض سنگین حصار هرات.

ترکیب متن

به طوری که گفته شد چون نسخه ناقص است نمی‌توان دریافت که باب‌های اوّل تا چهارم چه نام داشته‌اند و در چه موضوع‌هایی بوده است.

ظاهر کتاب به مقدار موجود و مخصوصاً با توجه به عناوین باب پنجم (در حادثه‌های نادر که به هرات بوده است) (ص ۱۱۵) و ششم (در ذکر شرف و فضیلت هرات) (ص ۱۳۶) این نظر را پیش روی می‌آورد که باب چهارم مربوط به اخبار سلسله‌های حاکم بر خراسان بوده است. اما این‌که عنوان باب‌های اوّل و دوم و سوم چه بوده‌اند مشخص‌شدنی نیست مگر به حدس، مثلاً فتح خراسان، دوران خلفا و امثال آن و محتملاً ابواب خاص هرات مانند آن‌چه به مباحث جغرافیایی مرتبط می‌بوده است، اگر چه باب پنجم و ششم به هرات اختصاص یافته (اگر چه بخشی از فصل ششم ـ صفحات ۱۴۰ تا ۱۴۶ منحصراً به خراسان مربوط است)، ولی قسمت موجود پیش از آن دو باب (یعنی چهارم) عمده اخبار خراسان را در برگرفته است و مطلب محتوایی در بارهٔ هرات ندارد (مگر در ذکر: ۱. ص ۶۷، ۲. ص ۶۶، ۳. ص ۱۰۲، ۴. ص ۱۰۳).

نمونهٔ لغات و تعبیراتی که نشانهٔ کهنگی ساختاری پیش از عصر مغول توانند بود:

ص ۵. مهتر جملهٔ زنان شهر خود بود (نیز مهتر شهر، ص ۱۲۹)
ص ۶. نژادی کردی
ص ۸. به در آمدن دستوری نمی‌یافت
ص ۱۱. یک نیم (= یک و نیم)
ص ۱۱. اشترخانه
ص ۱۱. بستان بان
ص ۱۲. و استخراج ایشان بکرد
ص ۱۳. سوگند خود راست کرد
ص ۱۳. فرمان
ص ۱۵. آثار او را یاد کند و با هم آرد
ص ۱۸. گفت یزید مرا بشکست، خدای او را بشکناد (نیز ص ۵۲)
ص ۲۳. آستین بر زمین زد
ص ۳۳. فراکار گل کردند
ص ۳۳. دهقان نیشابور
ص ۴۱. با من صحبت داشته است (در تعبیر از مباشرت جنسی)

ص ۴۴. بامداد پگاه

ص ۴۶. دربندان (نیز ص ۸۵)

ص ۴۷. آن خستگی سست کرد

ص ۴۸. بگو ای ابراهیم تو با بادی یا بر بادی

ص ۵۲. یک تا نان خشکارد و... (= خشک آرد)

ص ۵۲. ... یا تو مرا بشکنی (نیز ص ۱۸)

ص ۵۷. و جیحون عبره کرد (نیز ص ۱۱۲)

ص ۵۷. نواسگان = نواسه‌گان (نیز ص ۱۱۰)

ص ۶۰. یادی کردیمی

ص ۶۱. بارگیر (اسب)

ص ۸۴. در باقی کردن

ص ۸۹. نهالین را پر مرغ درآکنده

ص ۹۰. سالاریه (سالاری)

ص ۱۰۱. مهینه (بزرگ، اعیان)

ص ۱۰۵. پیش روی و سالاری

ص ۱۱۱. از سیحون عبره کرد (مانند ص ۵۱ و ۱۱۲)

ص ۱۱۹. گوش وانان (=گوش بانان، مراقبان)

ص ۱۲۵. دربندان (نیز ص ۴۶)

ص ۱۲۹. مهتر شهر (نیز مهتر زنان ص ۵)

ص ۱۴۳. بژه رنگ (و در جملهٔ زمین تمامتر و نیکو خلقت‌تر و بژه رنگ‌تر و بلند آوازتر از اهل خراسان نیست)

ص ۱۴۸. آب‌های او گوارنده و درختان او بیخ آور و درختان او بالیده

ص ۱۵۳. قیلوله (خواب)

عبارتی گویا از ساختار کهنه بوم متن: **«اوّل کس که به خراسان رسم استخراج آورد یزید بود. بعد از آن به گرگان رفت در سنهٔ ثمان و تسعین و ناحیت نسا ناگشاده بمانده بود. آن وقت آن‌را گشاده کرد. بعد از آن عاصی شدند، دیگر بار گشاده کرد و دوازده هزار کس را از ایشان بکشت و سوگند خورده بود که به خون ایشان آسیا بگرداند و آرد کند و از آن آرد نان خورد. خون نمی‌رفت. او را گفتند خون می‌بندد و امکان ندارد که تنها برود، به ظ: فرمان تا آب بر وی افکنند. چنان کردند و آرد کردند و از آن آرد بخورد و سوگند خود راست کرد»** (ص ۱۲ـ۱۳).

فواید تاریخی خاص

ــ نسبت سُغدی (ص ۷۸)
ــ خراب‌کردن آتشگاه تیزان (در هرات) و تبدیل‌شدن به مسجد
ــ یاد از دینار محمودی (ص ۱۲۶) و دینار هریوه (ص ۱۲۸) و قانون مجدی منسوب به مجدالملک قمی وزیر که نوعی ستم روایی به رعایا بود (ص ۱۲۸)
ــ در ترجمهٔ حدیثی شیطان یک بار به دیو و باری دیگر به ابلیس آمده است (ص ۷)
ــ رسم استخراج (ص ۱۲)
ــ ترکمانان و خلجیان (ص ۱۲۷)، ترکمانان (ص ۱۲۵)
ــ نامهٔ رشید (عبدالملک بن نوح) از سامانیان (ص ۸۴) زمانی که در اصفهان رکن‌الدولهٔ دیلمی و ابوعلی صغانی با یکدیگر بودند و از بکر بن مالک که منصوب عبدالملک بن نوح بود طلب صلح کردند و چون ابوعلی از عبدالملک استطلاع نظر کرد این پاسخ را دریافت کرد. در ابن اثیر متن نامه دیده نشد.

بعضی اسامی جغرافیایی مورد توجه

ص ۹. زاغول
ص ۳۲. بویاباد (= بوی‌آباد زیرا به طعنه گفته شده که آن‌جا را گندآبادی کنیم)
ص ۴۶. کروخ
ص ۴۷. فرهاد جرد
ص ۵۵. بلدی داور که شاید زمین داورست و چون از مأخذ عربی آمده چنان ضبط شده است
ص ۶۲. خاکستر
ص ۶۶. درواز
ص ۹۶. پروانه (شاید پروان کنونی) (لذا به سه نقطه ـ در همین مورد است که «پ» را برای تلفظ درست به سه نقطه آورده است)
ص ۱۰۳. پرونه ظاهراً همان پروانه (قبل)
ص ۱۰۳. بزازان (محله‌ای یا بازاری از هرات)
ص ۱۱۶. کازیارکاه (نیز ص ۱۳۲)
ص ۱۱۶. حلاباد (؟) (در هرات)
ص ۱۱۷. رخشاباد (در هرات)
ص ۱۲۰. کریجرد

ص ۱۲۱. تیزان مالین

ص ۱۲۱. دزق ماجله (؟)

ص ۱۲۷. بازار جمله فروشان (در هرات)

ص ۱۳۱. قلعهٔ دروه و بازار درودان (در هرات)

ص ۱۳۲. کازیارکاه

ص ۱۳۳. بوژکان (کذابه سه نقطه)

ص ۱۳۴. قلعه شمیران ناحیت هرات (چند بار)

ص ۱۵۲. کازارکاه که در ص ۱۱۶ و ۱۳۲ به شکل کازیارکاه آمده و به طوری که از خلال مطالب بر می‌آید مراد همان جاست که چند قرن است به نام گازرگاه شناخته شده.

اشعار

تا باب پنجم شعر عربی یا فارسی در بیشتر صفحات دیده می‌شود. شعرها که غالباً جنبهٔ مناسبتی دارد ـ یعنی در بارهٔ وقایع خاصی سروده شده ـ عمدتاً به زبان عربی است و در همه موارد پس از اشعار عربی ترجمهٔ فارسی آن‌ها آورده شده است. گاهی شعر فقط فارسی است یا عربی. شمار اشعار فارسی نود و نُه بیت است و ظاهراً ترجمهٔ کسی نیست جز مؤلف کتاب. در باب پنجم نقل شعر ترک شده است و در باب ششم یک قطعهٔ عربی با ترجمه مندرج است.

وجود ابیات متعدد عربی همراه با ترجمهٔ آن‌ها به شعر فارسی بلا فاصله پس از ابیات عربی، این نظر را تقویت می‌کند که متن حاضر به اغلب احتمال می‌بایست ترجمه باشد. از کتابی عربی و مترجم در مورد ابیات ضرور دانسته است که نخست شعر عربی را بیاورد تا نصّ گفته در دست باشد و سپس با به دست دادن ترجمهٔ فارسی آن‌را برای خوانندهٔ فارسی‌زبان مفهوم کرده است. آقای دکتر شفیعی کدکنی هم نظرشان بر همین منوال بود. چون خطبهٔ کتاب در دست نیست نمی‌توان به جز اظهار شبهه به نظر قاطع رسید. آقایان میرحسینی و ابوئی اعتقاد بر ترجمه‌بودن متن ندارند.

منابع

به جز منابع مشهور و مشخص این موارد قابل توجه است:

ــ الرؤسا و الاجلّه ابوالحسین بن فارس (ص ۳۶)

ــ سیّد ابوالحسین محمّد بن علی حسینی (ص ۱۰۸)

ـــ و من دیده‌ام (ص ۱۰۳)

ـــ در کتابی دیدم (ص ۱۴۰)

تکرار مطلب

در بارهٔ هرات یک روایت را به تکرار نوشته است:

وهب بن وهب القرشی روایت کند از جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین از پدران خود رضی اللّه عنهم اجمعین که رسول گفت صلی اللّه علیه و سلم به‌درستی که خدای تعالی را شهری است در خراسان که آن‌را هرات گویند. میوه‌های آن شهر فراوان، جویهای آن پر آب، به خیر و برکت روان. بر هر دری از درهای آن شهر فریشته‌ای آفریده است تیغ برهنه در دست. بلا از اهل آن شهر باز می‌دارد تا به روز قیامت. مردان ایشان مؤمنانند و زنان ایشان مؤمنات. دعای برکت کرده است بر آن شهر ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و خضر و الیاس صلوات اللّه علیهم اجمعین. ذوالقرنین آن‌را بنا کرده است تا ثغری باشد اهل آن را. هر که از آن شهر در راه خدای رحلت کند یا به نیت غزو بیرون رود همچنان باشد که هر روز حج پذیرفته می‌گزارد و .... (ص ۱۴۹)	علی بن ابی طالب رضی اللّه عنه حاضر بود گفت مهلا یا عمر، ای عمر دست از چنین سخن بدار به تو نرسیده است که مهتر عالم علیه السلام چه فرموده است: گفته است به درستی که خدای را به خراسان شهری است که آن‌را هرات گویند. برادر من ذوالقرنین آن را بنا کرده است و اساس نهاده و در وی نماز گزارده. عرصهٔ فراخ و جویهای آب روان بر هر دری از درهای آن فرشته‌ای آفریده است تیغ برهنه در دست، بلا و رنج از اهل آن دفع می‌کنند تا به روز قیامت. به درستی که خدای را به خراسان شهری دیگرست که آن‌را هرات گویند با هوای خوش و جویهای پر آب و روان و بر وی درود و تحیت گفته است ذوالقرنین و الیاس و خضر .... (ص ۱۵۴)

رسم حروف

در بارهٔ رسم حروف نکتهٔ خاصی وجود ندارد. «پ» تا آن‌جا که دقت شد همه‌جا به شکل «ب» است مگر در نام آبادی پرونه که به سه نقطه آمده برای آن‌که برونه خوانده نشود و آبادی پروانه (ص ۹۶) که ظاهراً هر دو یک محل است و پر مرغ (ص ۸۹) و بوژکان (ص ۱۳۳).

موردی از «چ» و «گ» دیده نشد که به سه نقطه یا سرکش دوگانه مشخص شده است. اما کلمهٔ «هژده» (ص ۱۲۴) مصرحاً به سه نقطه کتابت شده است.

از اختصاصات ثابت کاتب نگاشتن «ک» تنها تقریباً به صورت «ل» است ولی بر جانب دست چپ آن (کمی پایین افتاده) شکل کاف کوچک به آن متصل شده است مانند: 

زمان کتابت نسخه

شیوهٔ خط و دایره‌های آرایشی و رنگین متعددی که تقریباً در همهٔ صفحات هست، قرائنی است بر کتابتِ نسخه در اواخر قرن هشتم و چون دارای اغلاط است این حدس تقویت می‌شود که نسخهٔ «منقول عنه» هم غلط داشته است. اگر منقول عنه به خط مؤلف بود نمی‌بایست چنان غلط‌های سنواتی و لفظی در آن وجود می‌داشت. پس منقول عنه نسخه‌ای بوده است که به دو یا سه فاصله به نسخهٔ اصل منتهی می‌شده.

ایرج افشار
بیست و هفتم خرداد ۱۳۸۶

مقدمهٔ کوشندگان

اهمیّت و ارزش تاریخ‌های محلّی در مطالعه و بررسی جریانات تاریخی بر کسی پوشیده نیست، زیرا مسائل تاریخی را، از جمله در زمینه‌های تاریخ اجتماعی و فرهنگی، با جزئیات بیشتری نشان می‌دهد. در این میان تواریخ خراسان در شهرها و ولایات عمدهٔ آن همچون هرات، نیشابور، مرو و بلخ با توجّه به شاخصیّت آن‌ها، در جریان حیات اجتماعی و فرهنگی ایرانیان، از جایگاه خاصّی برخوردارند. در این زمینه تواریخ شهر معتبر و پر آوازهٔ هرات بخش قابل ملاحظه‌ای از تواریخ خراسان را به خود اختصاص داده است.

گذری بر پیشینهٔ تاریخ‌نگاری هرات از آغاز تا پایان سدهٔ نهم هجری

با توجّه به قراین و شواهد موجود، دست کم دوازده تألیف در مورد تاریخ هرات از سدهٔ چهارم تا پایان سدهٔ نهم هجری به رشتهٔ تحریر در آمده یا به آن نسبت داده شده است. حاجی خلیفه در **کشف‌الظّنون عن اسامی الکتب و الفنون** (جزء اوّل، ص ۲۸۰) هفت نفر از کسانی را که صاحب تاریخ هرات بوده‌اند، به شرح زیر بر می‌شمرد:

۱. تاریخ ابی‌اسحاق احمد بن محمّد بن یونس الهروی البزّاز الحافظ (د: ۳۲۹ه).

۲. تاریخ ابی‌اسحاق احمد بن محمّد بن یاسین الهروی الحدّادی (د: ۳۳۴ه).

۳. تاریخ ابی‌روح عیسی الهروی (د: ۵۴۴ه).

۴. ابو نصر عبدالرحمن بن عبدالجبار القیسی الحافظ.

۵. تاریخ شیخ ثقةالدّین عبدالرحمن فامی (د: ۵۴۶ه).

۶. نورالدّین عبدالرحمن بن احمد جامی (د: ۸۹۸ه).
۷. معین‌الدّین محمّد اسفزاری کاتب زمچی (تألیف: ۸۹۷ه).

حاجی خلیفه در این فهرست شماری از دیگر تألیفات در باب تاریخ هرات را از قلم انداخته است، چنان‌که اثر مشهوری چون تاریخ‌نامهٔ هرات تألیف سیفی هروی از نظر وی به دور مانده است. آثار دیگری چون مثنوی سام‌نامه از مؤلف اخیر، که مفقود شده، تاریخ ولاة هرات از ابوعبید مؤدب، منظومهٔ کرت‌نامه از ربیعی فوشنجی، مرصد الاقبال السلطانیه و مرصد الآمال الخاقانیه، از سید اصیل‌الدّین عبداللّه واعظ هروی و خاتمهٔ خلاصة الاخبار فی احوال الاخیار از خواندمیر از دیگر آثاری هستند که در تاریخ هرات و یا شرح احوال رجال و مزارات آن به رشتهٔ تحریر در آمده است و از فهرست حاجی خلیفه افتاده و یا در آن منظور نشده‌اند.

از طرف دیگر انتساب اثری در تاریخ هرات به نورالدّین عبدالرحمن جامی در فهرست حاجی خلیفه ـ که در جای دیگری بدان اشاره نشده است ـ جای تأمّل دارد. حاجی خلیفه در فهرست خود مرتکب سهوهای دیگری نیز شده است. وی معین‌الدّین محمّد زمچی اسفزاری مؤلّف روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات را بەاشتباه معین‌الدّینِ محمّد اسفراینی کاتب زیجی معرّفی کرده است. او همچنین ثقة‌الدّین عبدالرحمن فامی را نخستین مصنّف تاریخ هرات یاد کرده، در حالی که فامی مذکور از رجال سده‌های پنجم و ششم هجری بوده و پیش از وی در خلال سدهٔ چهارم هجری نسبت بدین امر اقدام شده است. همچنین با توجّه به آنکه تذکره‌نویسانی چون شمس‌الدّین محمّد ذهبی از شیخ فامی با عنوان دقیق «ابونصر (ابوالنضر) ثقة‌الدّین عبدالرحمن بن عبدالجبار بن عثمان بن منصور الفامی الحافظ الهروی» یاد کرده‌اند[1]، این احتمال قویّاً مطرح می‌شود که ابی‌نصر عبدالرحمن بن عبدالجبار القیسی الحافظ و شیخ ثقة‌الدّین عبدالرحمن فامی، که حاجی خلیفه آنان را جداگانه معرّفی می‌کند در واقع یک تن باشند. از دیگر نکات قابل تأمّل در فهرست حاجی خلیفه تاریخ ۲۳۴ هجری است که به عنوان تاریخ وفات ابی‌اسحاق احمد بن محمّد یونس الهروی البزّاز الحافظ قلمداد شده است، حال آنکه تألیف تاریخی برای یکی از ولایات خراسان چون هرات در روزگاری که هنوز تواریخ عمومی اسلام چون تاریخ یعقوبی، اخبار الطوال دینوری و تاریخ طبری و نیز تواریخ عمومی خراسان چون تاریخ وُلاة خراسان تألیف سلّامی، تدوین نشده بودند بسیار غریب می‌نماید.

---

۱. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر الاعلام، ج ۳۴، ص ۲۴۵.

ذهبی، تاریخ وفات ابواسحاق هروی بزاز را ۳۲۹ه ذکر کرده است[1]. بنا بر این تاریخ هرات وی باید در حدود اوائل سدهٔ چهارم هجری به رشتهٔ تحریر در آمده باشد. حاجی خلیفه از ابی روح عیسی هروی به عنوان یکی دیگر از صاحبان تاریخ هرات یاد می‌کند. احتمالاً مقصود وی حافظ‌الدّین ابوروح ساعدی بزاز هروی صوفی (۶۱۸ـ۵۲۲ه) است[2]، زیرا ذهبی در میان علمای هرات در سدهٔ ششم از کس دیگری با کنیهٔ «ابوروح» جز شخص اخیر اسمی به میان نمی‌آورد. در صورتی که این فرض صحیح باشد، تاریخ ۵۴۴ه که حاجی خلیفه به عنوان تاریخ وفات وی ذکر کرده نیز نادرست است.

از میان آثاری که حاجی خلیفه بر می‌شمرد، تنها **روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات** تألیف زمچی اسفزاری موجود است. امّا از دیگر آثار نشانه‌ای در دست نیست. امّـا بـا تـوجه بـه اشـارات و استنادهایی که به برخی از آن‌ها شده، نسبت به وجود آن‌ها در گذشته اطمینان داریم. چـنان‌که سـیفی هروی در اوایل سدهٔ هشتم هجری و اسفزاری در اواخر سدهٔ نهم هجری به کرّات به **تاریخ هرات** شـیخ ثقة‌الدّین عبدالرحمن فامی استناد کرده‌اند، و این به‌روشنی نشان می‌دهد که این کتاب دست کم تا اواخر سدهٔ نهم موجود بوده است.

علاوه بر آثار سیفی و اسفزاری، تذکره‌های محدّثین و کتب وفیات نیز اشاراتی به برخـی تـواریـخ هرات و مصنّفان آن‌ها دارند. از جمله تاج‌الدّین سُبکی (د: ۷۷۱ه) که در **طبقات الشّافعیّه الکبری** (ج ۲، ص ۲۹۵) به **تاریخ هرات** احمد بن محمّد بن یاسین الهروی اشاره می‌کند. او همچنین به‌دفعات از **تاریخ هرات** عبدالرحمن فامی یاد می‌کند. شمس‌الدّین ذهبی (د: ۷۴۸ه) نیز در **تـاریخ الاسـلام** (ج ۲۱، ص ۲۵۵) به جمع‌آوری تاریخ هرات توسط ابواسحاق هروی بزاز، ابواسحاق هروی حـدادی (ج ۲۲، ص ۱۰۰) و عبدالرحمن فامی (ج ۳۴، ص ۲۴۶) اشاره می‌کند، اما بنا بر قول وی تاریخ هرات فامی ظاهراً ناتمام بوده است.

به نظر می‌رسد فامی هرویِ دیگری علاوه بر شیخ عبدالرحمن فامی سابق الذکـر، صـاحب تـاریخ هرات بوده است. این نکته از آن‌جا برمی‌آید که سیفی هروی در **تاریخ‌نامهٔ هرات** (ص ۱۷۷) و خواندمیر در **حبیب‌السیر** (ج ۳، ص ۳۶۷ و ۳۶۸) از مولانا شهاب‌الدّین عبداللّه فامی نام می‌برند که صاحب تاریخ قدیم هرات بوده و اشعاری از وی در مدح عزّالدّین عمر مرغنی، برادر تاج‌الدّین عثمان مرغنی جدّ ملک شمس‌الدّین کرت نخستین امیر آل کرت در هرات نقل می‌کنند. با توجّه به اختلافی که در نام فامی اخیر با

۱. تاریخ الاسلام، ج ۲۱، ص ۲۵۵.
۲. تاریخ الاسلام، ج ۴۴، ص ۳۶۸ـ۳۶۶.

شیخ عبدالرحمن فامی مشاهده می‌شود و نیز با در نظر گرفتن این‌که ممدوح وی عزّالدّین عمر مرغنی از بزرگان و صاحب منصبان هرات در عهد امارت سلطان غیاث‌الدّین محمّد غوری (د: ۵۹۹هـ) در نیمهٔ دوم سدهٔ ششم هجری بوده، حال آن‌که شیخ عبدالرحمن فامی به سال ۵۴۶هـ درگذشته است، نمی‌توان قائل به سهو مؤلفان در ضبط درست نام یک شخص شد. بنا بر این ظاهراً با دو فامی صاحب تاریخ هرات رو به رو هستیم. یکی در نیمهٔ نخست سدهٔ ششم و دیگری در نیمهٔ دوم. اسفزاری نیز در روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات اشعار فامی را در مدح عزّالدّین مرغنی آورده است، امّا آن‌را به شیخ ثقة‌الدّین فامی لقب شیخ عبدالرحمن فامی نسبت می‌دهد[1]. امّا از آن‌جا که مطلب مذکور را از تاریخ آل کرت (تاریخ‌نامهٔ هرات سیفی) نقل کرده باید در ثبت صحیح نام شیخ شهاب‌الدّین عبداللّه فامی دچار سهوی شده و آن‌را به شیخ عبدالرحمن فامی منتسب ساخته باشد. به هر حال آن‌چه واضح است این است که شیخ عبدالرحمن فامی و تاریخ هرات او از شهرت و اعتبار بیشتری برخوردار بوده و توجّه و استناد بیشتری بدان می‌شده است.

نسخهٔ حاضر

نسخهٔ خطّی کهنی که چاپ عکسی آن پیش روی خوانندگان گرامی قرار دارد، نخستین بار توسط دکتر وحید ذوالفقاری پزشک فرهیخته و فرهنگ‌دوست یزدی در یکی از عتیقه‌فروشی‌های خیابان مسجد جامع یزد ملاحظه شده و به اشارهٔ ایشان، دکتر محمّدحسن میرحسینی، استادیار رشتهٔ تاریخ دانشگاه یزد، آن‌را ابتیاع کرده و اکنون در تملّک ایشان است.

این اثر یکی از تواریخ شهر باستانی هرات است که در نیمهٔ نخست سدهٔ ششم هجری به رشتهٔ تحریر درآمده است.

از آن‌جا که ابتدا و انتهای نسخه افتادگی دارد، در نگاه نخست، عنوان دقیق کتاب و مؤلف آن روشن نمی‌گردد، امّا با توجّه به آن‌که موضوع کتاب، پیشینهٔ شهر هرات در خراسان است از این‌رو می‌توان آن‌را تاریخ هرات نامید.

---

۱. روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، ج ۱، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

تاریخ تألیف کتاب

تألیف کتاب در نیمهٔ نخست سدهٔ ششم صورت پذیرفته است، زیرا در صفحهٔ نخست از اوراق موجود نسخه، مؤلف پس از نام بردن از دودمان‌های سامانی، سیمجوری و محمودی (غزنوی)، از سلجوقیان یاد کرده، آرزوی دوام دولت ایشان را می‌کند. از سوی دیگر مؤلف در خلال باب پنجم کتاب ـ در ذکر حوادث نادر هرات ـ به سال ۵۲۱ه اشاره می‌کند (ص ۱۲۵). در جای دیگر ضمن ذکر نام سلطان سنجر سلجوقی (۵۵۲ـ ۵۱۱ه)، دوام عمر او را طلب می‌کند (ص ۱۳۳). بنا بر این تردیدی باقی نمی‌ماند که کتاب حاضر در خلال نیمهٔ نخست سدهٔ ششم هجری و میان سال‌های ۵۲۱ تا پیش از وفات سلطان سنجر (۵۵۲ه) نگاشته شده و از این حیث قدیم‌ترین تاریخ موجود و در دسترس از هرات است.

محتوا و فواید کتاب

آن چنان‌که از فحوای اجزای باقی‌ماندهٔ اثر به دست می‌آید، این نسخه، احتمالاً تاریخ هرات را از آغاز بنای شهر هرات تا روزگار سلطان سنجر سلجوقی دارا بوده است. با توجّه به آن‌که در میان عناوین کتاب دو باب پنجم «در حادثه‌های نادر که به هرات بوده است» (ص ۱۱۵) و باب ششم «در ذکر شرف و فضیلت هرات» (ص ۱۳۶)، به چشم می‌خورند، روشن است که کتاب، شامل ابواب مختلفی بوده و هر باب شامل موضوع خاصّی از مسائل و جریانات هرات بوده است. با این حساب دست‌نویس حاضر از میانهٔ باب چهارم تا میانهٔ باب ششم متن کتاب اصلی است و ما بقی را باید از افتادگی‌های آن به حساب آورد.

مطالب بخش باقی‌مانده از باب چهارم ـ که آغاز نسخه است ـ سراسر مشحون از ذکر زمامداران خراسان از خاندان مهلب پسر ابوصفره و دیگر زمامداران اموی در خراسان تا روزگار سلطنت سلطان محمود غزنوی (د: ۴۲۱ه) است. از این‌رو باب چهارم کتاب را می‌توان باب ذکر احوال حکّام و والیان خراسان و شهر هرات نامید. در این باب حکمرانان خراسان اعم از والیان اموی و عباسی، امرای طاهری، لیثی (صفّاری)، سامانی، سیمجوری و محمودی (غزنوی) به ترتیب حوادث عمدهٔ ایّام امارت ایشان ذکر شده است. باب پنجم و ششم نیز، همان‌طور که پیش‌تر گذشت، به ترتیب حاوی حوادث نادر هرات و فضایل آن است و باب ششم ـ که جزء آخر نسخهٔ موجود است ـ در میانهٔ توصیف حکایتی از حصار شمیران هرات در دوران زمامداری فضل بن یحیی برمکی بر خراسان به عهد خلافت هارون الرشید عباسی (د: ۱۹۳ه) به سر می‌رسد.

با توجّه به تصریح مؤلّف در صفحات ۴۳ و ۶۷که طی آن‌ها به ترتیب وعدهٔ ذکر احوال و اخبار طاهریان و الیاس بن اسد بن سامان خداه را داده و آن‌ها را به باب بیوتات و یا خاندان‌ها محوّل کرده، معلوم است که کتاب علاوه بر باب چهارم که به توصیف زمامداران خراسان اختصاص داشته، احتمالاً دارای باب مستقل دیگری در شرح احوال خاندان‌های بزرگ و رجال آن‌ها در هرات بوده است که متأسفانه جزء اوراق ساقط شده است.

با مقایسهٔ ابواب موجود این نسخه با دیگر تواریخ هرات، به‌خصوص در نظر گرفتن روضه‌های **روضات الجنّات** اسفزاری می‌توان حدس زد که اسباب و عوامل بنای شهر هرات، توصیف محلّات شهر و نیز قصبات و قرای تابعهٔ آن از دیگر ابواب این اثر بوده است، زیرا تأثیرپذیری تواریخ مؤخّر هرات چون اثر اسفزاری از تواریخ مقدّم آن چون این کتاب و آثار مشابه آن انکارناپذیر است. همچنین با توجّه به استناد تذکره‌ها و کتب وفیات چون **تاریخ الاسلام** ذهبی و **طبقات الشّافعیهٔ** سبکی در شرح احوال بزرگان هرات به تواریخ هرات، بسیار منطقی می‌نماید که ابواب یا طبقاتی از کتاب به ذکر اخبار علمای هرات اختصاص داشته است؛ به‌ویژه آن‌که می‌دانیم تاریخ‌نگاران تواریخ محلّی از جمله خراسان ـ که **تاریخ نیشابور** حاکم نیشابوری و **تاریخ بیهق** ابن فندق نمونه‌های برجسته‌ای از آن هستند ـ اهتمام ویژه‌ای نسبت بدین امر داشته‌اند.

نسخهٔ حاضر به‌رغم افتادگی‌های زیادی که دارد، مملو از فواید تاریخی است. از جمله باب پنجم کتاب با عنوان «در حادثه‌های نادر که به هرات بوده است»، و خوشبختانه تنها باب کامل آن است. این باب به‌رغم اختصار از حیث مطالعات تاریخ اجتماعی و اقتصادی و جغرافیای تاریخی از ارزش فراوانی برخوردار است. در این باب به شرح حکایاتی جالب و شگفت‌انگیز در تاریخ سوانح هرات، همچون شیوع قحطی و خشکسالی، برخوردهای اقشار و مذاهب، فعّالیّت‌های اسماعیلیه، برخی اجحافات حکومتی و بروز اعتراضات و شورش‌های عمومی پرداخته می‌شود و در خلال آن جزئیات نسبتاً زیادی از حوادث تاریخی شهر هرات و توابع و اجزای آن چون مسجد جامع و بازار شهر، به‌خصوص در روزگار سلجوقیان و ایام زندگانی مؤلف، با ذکر تاریخ دقیق آن‌ها بیان می‌شود.

در باب ششم به ذکر و توصیف احادیث و روایاتی پرداخته می‌شود که دلالت بر فضیلت و برتری خراسان به‌خصوص شهر هرات و اهالی آن بر دیگر ولایات دارد. مطالب این باب در **تاریخ‌نامهٔ هرات** سیفی و **روضات الجنّات** اسفزاری نیز منعکس شده است. مؤلف نخست به ذکر فضایل خراسان به‌طور عام و سپس ذکر شرافت هرات به‌طور خاص می‌پردازد، به‌گونه‌ای که بر حسب این روایات، هرات، «شاه

خراسان» قلمداد شده است. مطالب این باب چنان اغراق‌آمیز و در عین حال دلنشین است که مؤلف، خود، صحّت آن‌ها و راویانشان را محلّ گفت و گو و چون و چرا می‌داند (ص ۱۴۸ و ۱۵۶).

منابع کتاب

خوشبختانه مؤلف برخی منابع مورد استفادهٔ خویش را معرّفی کرده است و این خود بر سندیّت و اعتبار اثر می‌افزاید. وی علاوه بر این‌که در جای جای کتاب راویان و ناقلان مطالب و حکایات خویش و سلسلهٔ راویان آن‌ها را معرّفی می‌کند، پاره‌ای از کتاب‌ها و منابع مکتوب خود را نیز نام می‌برد. اغانی ابوالفرج اصفهانی (ص ۲۲)، تاریخ وُلاة خراسان تألیف سلّامی (ص ۳۱)، کتابِ الرؤسا و الاجله تألیف ابوالحسین بن فارس (ص ۳۶)، تاریخ نیشابور تألیف حاکم ابوعبداللّه حافظ (ص ۴۳)، از جمله آثاری هستند که وی در تألیف خود از آن‌ها بهره برده و نامشان را آورده است.

از نکات قابل توجّه در مورد منابع این کتاب آن است که مؤلف در خلال شرح فضایل خراسان و شهر هرات، در باب ششم، از کتابی به نام ذکر مفاخر خراسان یاد می‌کند که آن‌را در دست داشته و مؤلف آن ناشناخته بوده است (ص ۱۴۰). او سپس مطالبی از آن‌را در فضایل خراسان نقل می‌کند. این مسأله که حتّی در سدهٔ ششم هجری کتابی در موضوع خراسان از مؤلفی گمنام وجود داشته در خور تأمّل است و حکایت از اهتمام فراوان و سابقهٔ طولانی‌ای دارد که خراسانیان در ثبت و ضبط تاریخ و مفاخر خویش داشته‌اند، تا بدان‌جا که در این میان آثاری نیز فاقد هویّت مؤلّف بوده‌اند.

نام کتاب و مؤلّف آن

به‌رغم آن‌که صاحبان برخی تواریخ گمشدهٔ هرات از جمله تواریخ سدهٔ ششم هجری را می‌شناسیم، لیکن در نگاه اوّل انتساب این اثر به یکی از آن‌ها دشوار می‌نماید. طبیعی است که با توجّه به شواهد موجودِ پیش‌گفته در این اثر، مؤلف آن‌را باید در میان رجال هروی سدهٔ ششم هجری جُست. این الزام به‌رغم آن است که در کمال شگفتی ابن فندق در تاریخ بیهق، آن‌جا که به ذکر تواریخ شهرها و ولایات می‌پردازد، تنها به ذکر نام ابی‌اسحاق احمد بن محمّد بن یونس البزّاز و ابی‌اسحاق احمد بن محمّد بن یاسین (سعید) الحداد به عنوان صاحبان تاریخ هرات بسنده می‌کند[1]، در حالی که با توجّه به حیات این دو در سدهٔ

---

۱. تاریخ بیهق، ص ۲۱.

چهارم هجری انتساب اثر حاضر به آن‌ها قطعاً منتفی است. احتمالاً با توجّه به فاصلهٔ زمانی اندک میان تاریخ تألیف تاریخ هرات شیخ عبدالرحمن فامی در نیمهٔ نخست سدهٔ ششم با تاریخ تألیف تاریخ بیهق ابن فندق در اوائل نیمهٔ دوّم سدهٔ ششم وی از وجود اثر اخیر مطلع نبوده است.

همان‌طور که پیش از این گذشت بر اساس تصریحات و ارجاعات منابع، دست‌کم سه کس از هرویان در سدهٔ ششم هجری، صاحب تاریخ هرات معرّفی شده‌اند. نخست، شیخ ثقةالدّین عبدالرحمن بن عبدالجبّار فامی؛ دوم، ابو روح هروی و سوم، شیخ شهاب‌الدّین عبداللّه فامی. پیش از این استدلال کردیم که شیخ شهاب‌الدّین عبداللّه فامی، که بر اساس گزارش سیفی هروی و خواندمیر، مدّاح عزالدّین عمر مرغنی از بزرگان هرات در ایّام امارت سلطان غیاث‌الدّین محمّد غوری در نیمه دوم سدهٔ ششم هجری و پس از انقضای دوران سلطنت سلطان سنجر سلجوقی بوده، نمی‌تواند مؤلف اثر حاضر باشد. بنا بر این باید میان شیخ عبدالرحمن فامی و ابو روح هروی به قضاوت نشست.

وجود پاره‌ای شواهد و قراین در نگاه نخست انتساب این اثر را به شیخ عبدالرحمن فامی در معرض تردید قرار می‌دهد، زیرا وی که در شمار علما و محدّثان سدهٔ ششم بوده، اثرش در تاریخ هرات از جملهٔ منابع مورد توجّه تذکره‌نویسان و مؤلفان وفیات در شرح احوال و تاریخ وفات علما و محدثان خراسان، به‌ویژه ربع هرات، بوده و از این رو آثاری چون معجم الادباء یاقوت حموی، تاریخ الاسلام ذهبی و طبقات الشّافعیّهٔ سبکی به تاریخ هرات وی استناد کرده‌اند. حال آن‌که آثار نامبرده به عربی است و استناد مؤلفان مزبور به کتابی فارسی نامأنوس و غریب می‌نماید و خواه و ناخواه احتمال عربی بودن تاریخ هرات شیخ عبدالرحمن فامی به ذهن متبادر می‌شود. جالب است که حتّی تاج‌الدّین سبکی در ضمن ذکر مناقب سلطان محمود غزنوی، داستان قتل تاهرتی از داعیان و رسولان اسماعیلی فاطمیان مصر به امر سلطان محمود را به نقل از تاریخ هرات شیخ عبدالرحمن فامی، که وی را محدّثی از اقران ابن سمعانی یاد می‌کند، ذکر کرده است[1]. این خود احتمال عربی‌بودن تصنیف شیخ فامی را تقویت می‌کند.

امّا دیگر تواریخ موجود هرات به‌ویژه روضات الجنّات اسفزاری ـ که آثاری فارسی هستند ـ نیز به‌کرّات در پاره‌ای مسائل چون اسباب بنای شهر هرات، فضایل و وقایع بزرگ و نادر هرات، توصیف آبادی‌ها و توابع آن و مبحث حکّام و عاملان شهر مزبور به تاریخ هرات شیخ عبدالرحمن فامی استناد کرده‌اند. از جمله می‌توان مطالبی که سیفی هروی و اسفزاری در باب فضایل هرات نقل کرده‌اند، اشاره کرد که در باب ششم نسخهٔ حاضر مندرج است. سیفی هروی در ذکر دوم تاریخ‌نامهٔ هرات، بدون اشاره‌ای

۱. طبقات الشّافعیّه الکبری، ج ۵، ص ۳۱۹ و ۳۲۰.

به نام شیخ عبدالرحمن فامی، صورت عربی برخی از روایات فضایل هرات را همراه با ترجمهٔ فارسی آن‌ها ذکر کرده است. امّا اسفزاری روایت مزبور را به نقل از شیخ عبدالرحمن فامی در روضهٔ سیّم روضات الجنّات نوشته که به لحاظ محتوا شباهت بسیار زیادی با مطالب باب ششم نسخهٔ حاضر دارد و جز پاره‌ای اختلافات جزئی و حذف و اضافات اندک به مانند آن است که از آن برداشت و رونویس شده است. در روضهٔ یازدهم روضات الجنّات ـ که به ذکر حوادث هرات می‌پردازد و مطالب آن با باب پنجم این نسخه تقریباً یکسان است ـ همین وجه صادق است. به عنوان نمونه مقایسهٔ اجمالی ذیل میان قسمتی از نسخهٔ حاضر و روضات الجنّات اسفزاری که مربوط به باب فضائل هرات است ارائه می‌شود.

«نسخهٔ حاضر»	«روضات الجنّات فی اوصاف مدینة هرات»
«چنین نوشت به نزدیک من الشیخ الحافظ الحسن بن احمد السمرقندی که ما را چنین روایت کرد امام احمد بن الحسین البیهقی الحافظ از حاکم ابوعبدالله محمّد بن عبدالله الحافظ البیّع ... از ابوهریره رضی الله عنه که او گفت که چون این آیت منزل شد که «وَ آخرینَ مِنهُم لَمّا یَلحَقُوا بِهِم»، هر کس درین سخنی گفت که این‌ها کیانند. مهتر صلوات الله و سلامه علیه روی به سلمان کرد که ایشان گروهی‌اند که اگر دین و سنّت را بر آسمان از ثریّا معلّق درآویخته بودندی این مردمان بدان رسیدندی و قتیبه از عبدالعزیز بن محمّد این حدیث نیز روایت می‌کند و اشارت مهتر به سلمان در وقت نزول این آیت و جمعی چنین می‌گویند که این اشارت به جملهٔ فارسیان بود تا آخر خراسانیان و این‌را بیان هویدا و شرح روشن است که این آیت در حق ایشان است». [ص ۱۳۶ و ۱۳۷].	«شیخ مرحوم ثقةالدّین عبدالرّحمن الفامی رحمه الله در کتاب خود که به «تاریخ هرات» موسوم است چنین آورده به روایت امام احمد بن الحسین البیهقی به اسناد خود تا به ابوهریره رضی‌الله عنه که او گفت چون آیت کریمهٔ «وَ آخرینَ مِنهُم یَلحَقُوا بِهِم»، نازل شد هر کس که در آن معنی سخن می‌گفت که آن‌ها کدام کسانند حضرت رسالت صلّی الله علیه و سلّم روی به سلمان فارسی کرد و فرمود این‌ها یعنی فارسیان گروهی‌اند که اگر دین و سنّت بر آسمان از ثریّا معلّق آویخته بودی این مردمان بدان رسیدندی و قتیبه از عبدالعزیز ابن محمّد نیز این حدیث در وقت نزول آیت و اشارهٔ حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم به جانب سلمان روایت کرده است. و بعضی گفته‌اند که این اشاره به جمع فارسیان است تا نهایت خراسان و این بیانی است روشن و هویدا». [روضات الجنّات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸].

چنان‌که ملاحظه می‌شود، اسفزاری مطلب فوق را به‌روشنی از تاریخ هرات شیخ عبدالرحمن فامی گرفته است. بنا بر این خواه ناخواه به این نتیجه گیری ترغیب می‌شویم که نویسندهٔ همین مطلب در کتاب حاضر که گوید «چنین نوشت به نزدیک من ...» احتمالاً کسی جز شیخ عبدالرحمن فامی نمی‌تواند باشد.

خصوصاً زمانی که در نظر آوریم که شیخ حسن بن احمد سمرقندی (۴۹۱ـ۴۰۹هـ) از مشایخ و محدّثین سدهٔ پنجم هجری و صاحب کتاب **بحر الاسانید فی صحاح المسانید** و ساکن نیشابور[1] از معاصران شیخ عبدالرحمن فامی بوده و راویِ ما قبلِ او یعنی امام احمد بن حسین بیهقی (۴۵۸ـ۳۸۴هـ) از کبار اصحاب حاکم ابوعبداللّه نیشابوری (۴۰۵ـ۳۲۱هـ) صاحب **تاریخ نیشابور** بوده است[2]. همچنین قابل توجّه است که قاضی ابوالعلا صاعد بن سیّار (د: ۴۹۵هـ) از دیگر رجالی که مؤلف، بی واسطه از قول آن‌ها مطالبی را نقل می‌کند (ص ۱۲۴)، قاضی القضّات هرات بوده[3] و از معاصران شیخ عبدالرحمن فامی به شمار می‌رفته است.

شاهدی دیگر احتمال انتساب این کتاب را به شیخ عبدالرّحمن فامی بیش از پیش تقویت می‌کند. اسفزاری در ادامهٔ مبحث فضایل خراسان و شهر هرات باز از قول شیخ عبدالرحمن فامی به نقل مطالبی می‌پردازد که شیخ مزبور آن‌ها را از کتابی که به کسی منسوب نبوده روایت کرده است[4]. این در حالی است که مؤلّف کتاب حاضر نیز همین مطالب را حدود سیصد و پنجاه سال پیش از اسفزاری از کتابی با عنوان ذکر مفاخر خراسان، که به کسی منسوب نبوده، نقل کرده است. چنان‌که گوید: «**و در کتابی دیدم که به کسی منسوب نبود، ذکر مفاخر خراسان، از فضایل خراسان آن است که ...**» (ص ۱۴۰). بنا بر این کتاب حاضر، به ظنّ قوی، ترجمه و تلخیصی از تاریخ هراتِ شیخ ثقةالدّین عبدالرحمن فامی است.

البته اسفزاری در استفاده از تاریخ هرات شیخ عبدالرحمن فامی و استناد به آن دچار سهوهایی نیز شده است. برای مثال در چمن دوم از روضهٔ ششم کتاب **روضات الجنّات**، پس از ذکر احوال سامانیان و تحوّلاتی که در ایّام ایشان و غزنویان تا سال ۴۰۰هـ در هرات واقع شده می‌نویسد: «**و شیخ عبدالرحمن فامی تا این محل از قول ابوعبید مؤدب روایت کرده است و از ابواسحاق حداد روایت دیگر آورده که در وی خلاف‌ها است. چون بدین حالات زیاده احتیاجی نیست آن روایت را نوشتن مناسب ندیدم**»[5].

این در حالی است که در باب چهارم از کتاب حاضر که به ذکر احوال امرای خراسان می‌پردازد و البته با توجه به افتادگی آغاز نسخه ناقص است، نامی از ابو اسحق حداد برده نشده است، امّا این‌که

---

۱. تاریخ الاسلام، ج ۳۱، ص ۹۱.
۲. همان، ج ۲۷، ص ۴۳۹.
۳. تاریخ الاسلام، ج ۳۱، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.
۴. روضات الجنّات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱، ص ۹۰.
۵. روضات الجنّات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱، ص ۳۸۷.

ابو اسحق حداد، سیر حوادث هرات را تا روزگار سلطان محمّد غزنوی (۴۲۱ـ۳۸۷هـ) تعقیب کرده باشد، امری غیر ممکن است، زیرا وی در سال ۳۳۴هـ درگذشته است[۱].

ذکر این موضوع نیز لازم است که اسفزاری ظاهراً علاوه بر تاریخ عبدالرحمن فامی از تاریخ هرات شیخ شهاب‌الدّین عبداللّه فامی نیز بهره جسته است، لیکن گویا به‌درستی متوجّه تمایز میان این‌دو نگشته است و بعضاً مطالبی که از تاریخ هرات شیخ شهاب‌الدّین عبداللّه فامی نقل کرده به غلط به شیخ عبدالرحمان فامی منسوب ساخته است. نمونهٔ آن اشعاری است که شیخ شهاب‌الدّین عبداللّه فامی در مدح عزالدّین عمر مرغنی سروده، که پیش‌تر به آن اشاره شد، و اسفزاری اشعار مزبور را از آن شیخ عبدالرحمن فامی پنداشته، در حالی که به تصریح سیفی هروی و خواندمیر اشعار مزبور سرودهٔ شیخ شهاب‌الدّین عبداللّه فامی است که در تاریخ هرات وی مندرج بوده است.

با توجّه به آن‌که هم منابع عربی و هم منابع فارسی هر دو به تاریخ هرات شیخ عبدالرحمن فامی استناد کرده‌اند، احتمال می‌رود که فامی اثر مزبور را همچون **التفهیم لاوائل صناعة التنجیم** ابوریحان بیرونی (د: ۴۴۰هـ) و **عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات** زکریا قزوینی (د: ۶۸۲هـ) جداگانه به هر دو زبان به رشتهٔ تحریر در آورده باشد و یا احتمالاً نخست عربی آن‌را نگاشته و سپس خود آن‌را تلخیص و به فارسی برگردانده است. وجود اشعار عربی که در ذیل به فارسی برگردانده شده‌اند، ملاحظهٔ برخی تأثیرات نثر عربی در متن و نیز وجود اعلام معرّب می‌تواند مؤیّد این مطلب باشد. در آن صورت کتاب حاضر بخشی از نسخهٔ فارسی آن است. با توجّه به شواهد موجود در کتاب، احتمال آن‌که این اثر ترجمه‌ای از اصل عربی توسط شخص دیگری غیر از مؤلّف باشد تقریباً منتفی است، زیرا در چند موضع از کتاب که به دو مورد آن پیش از این اشاره شد، (ص ۱۳۶ و ص ۱۴۰)، مؤلّف مطالبی را عیناً و بی‌واسطه بر اساس دیده‌ها و شنیده‌های خود بیان می‌کند. در صورتی که اگر اثر حاضر، ترجمهٔ شخصی غیر از مؤلّف آن می‌بود، مترجم باید بر حسب عادت و سنّت قدما، این قبیل مطالب را از قول مصنّف یا صاحب کتاب بیان می‌کرد. مورد ذیل نمونهٔ دیگری از این شواهد است که مؤلّف در باب عمارات ابوعلی سیمجور از امرا و فضلای دورهٔ سامانی در هرات، بیان کرده است: «**و من دیده بودم بر محرابی که روز آدینه، خطیب بر وی نماز کند، پیش از خرابی مسجد** [جامع]، **به زر نوشته که این محراب نصب کرد امیر فاضل ابوعلی محمّد بن محمّد بن ابراهیم و بر در** [بازار] **بزازان نوشته بود**» (ص ۱۰۳). وجود اشعار عربی و درج ترجمهٔ

---

۱. تاریخ الاسلام، ج ۲۲، ص ۱۰۰.

فارسی بسیاری از آن‌ها در ذیلشان نیز ضرورتاً نمی‌تواند دلیلی بر ترجمه‌بودن این اثر توسّط دیگری باشد، زیرا این ویژگی در برخی از دیگر تواریخ خراسان چون تاریخ بیهقِ ابن فندق و تاریخنامهٔ هرات سیفی ـ که می‌دانیم در اصل تألیفاتی فارسی هستند ـ مشاهده می‌شود. درج برخی اسامی عَلَم جغرافیایی به شکل معرّب آن‌ها چون «بلدی داور» (ص ۵۵) به جای «زمین داور» و نیز ضبط برخی اسامی و عناوین انسانی چون «کنارنج» (ص ۳۳) به جای «کنارنگ» و انتساب‌های جغرافیایی چون «قاشانی» (ص ۱۲۵) به جای «کاشانی» و «جربادقانی» (ص ۱۲۸) به جای «گلپایگانی» می‌تواند گویای تأثیرگذاری مآخذ عربی مانند تاریخ ولاة خراسانِ سلّامی و تاریخ نیشابورِ حاکم نیشابوری در این اثر باشد و مؤلف بر حسب عرف بسیاری از نویسندگان فارسی در آن روزگاران ضرورتی در تبدیل آن‌ها به اصل فارسیشان نمی‌دیده است.

همان‌طور که پیش از این گذشت تذکره‌نویسان در شرح احوال علما و محدّثان هرات از تاریخ هرات شیخ عبدالرحمن فامی بهره جسته‌اند. با این حساب با توجّه به رونق بازار علم و ادب در هرات و وفور علمای آن دیار، اصل عربی تاریخ هرات شیخ عبدالرحمن فامی می‌بایست همچون اصل عربی تاریخ نیشابور الحاکم اثر پر حجمی بوده باشد. حال آن‌که قطع و حجم دست‌نویس حاضر واجد چنین ظرفیّتی نیست. بنا بر این اگر گمان ما مبنی بر انتساب این کتاب به تاریخ هرات شیخ عبدالرحمن فامی صحیح باشد، آن‌گاه این نسخه باید صورت خلاصه‌شده‌ای به فارسی از اصل عربی آن باشد. به خصوص آن‌که ظاهراً رعایت اختصار و گزیده‌نویسی از جمله سنّت‌های رایج در ترجمهٔ تواریخ محلّی بوده است. ترجمهٔ آثاری چون تاریخ بخارای نرشخی و ترجمهٔ تاریخ نیشابور الحاکم این ادّعا را تأیید می‌کنند. بنابراین، این قاعده ظاهراً در ترجمهٔ اثر حاضر، البته به احتمال توسط شخص مؤلف رعایت شده است.

پیش از این گذشت که حاجی خلیفه در کشف الظنون از ابو روح هروی به عنوان یکی از صاحبان تاریخ هرات نام برده است و استدلال شد که این شخص احتمالاً حافظ‌الدّین ابو روح السّاعدی البزاز الهروی الصوفی (مقتول در ۶۱۸هـ) از محدّثان بزرگ سدهٔ ششم هجری است، لیکن تذکره‌نویسان کتابی در موضوع تاریخ هرات به وی نسبت نداده‌اند. وی که عمری دراز و بالغ بر ۹۶ سال یافته و ظاهراً در جریان هجوم مغولان به هرات در ۶۱۸هـ به قتل رسیده، بنا بر قول شمس‌الدّین ذهبی از جملهٔ کسانی بوده که از شیخ عبدالرحمن فامی حدیث روایت کرده است[1]. با این حساب ظنّ قوی می‌رود که ابو روح

---

۱. تاریخ الاسلام، ج ۳۴، ص ۲۴۶.

هروی یکی از شاگردان شیخ عبدالرحمن فامی بوده است. با توجّه به آن‌که ذهبی تاریخ هرات عبدالرحمن فامی را ناتمام تلقّی کرده، چه بسا که شاگرد راه استاد را ادامه داده و در تکمیل کتاب وی کوشیده است. در صورتی که این گمان درست باشد، ظاهراً بدین‌سبب حاجی خلیفه، ابو روح هروی را در شمار مصنّفان تاریخ هرات پنداشته است.

انشای کتاب

کتاب حاضر به لحاظ انشا، خصوصیات عمومی متون فارسی اواخر سدهٔ پنجم و اوایل سدهٔ ششم هجری، همچون نثری ساده و روان و خالی از تکلّف همراه با عبارات کوتاه و دل‌انگیز دارد. همچنین درج اشعار عربی و ذکر سلسلهٔ راویان اخبار در کتاب، از طرفی بیانگر شخصیّت مؤلّف به عنوان یک محدّث است و از طرف دیگر نشان‌دهندهٔ تأثیرپذیری وی از تواریخ متقدّم هرات یعنی آثار احمد بن یونس البزّاز هروی و احمد بن محمّد بن یاسین الحدّادی ـ که با توجّه به تاریخ نگارش آن‌ها در اوائل سدهٔ چهارم هجری بی تردید آثار عربی بوده‌اند ـ و تواریخ عمومی خراسان چون تاریخ وُلاة خراسان سلّامی و تاریخ نیشابور حاکم نیشابوری است.

خصوصیات نسخه

۱. ویژگی‌های ظاهری و تزئینی نسخه

نسخهٔ حاضر به قطع جیبی (۱۳/۵ × ۱۷/۵سم، متن: ۸ × ۱۱/۵سم) و شامل ۸۰ برگ و به عبارت دیگر ۱۶۰ صفحه و بدون جلد است.

هر صفحهٔ نسخه سیزده سطر دارد. خطّ به کار رفته در آن خطّ نسخ است و قدمت آن می‌تواند از اواخر سدهٔ هفتم هجری باشد. نیز می‌توان حدس زد که نسخهٔ حاضر در نواحی ما وراء النهر یا شرق خراسان کتابت شده باشد، زیرا علاوه بر وجود آثاری از شکسته‌نویسی‌های اولیه در نسخه که ظاهراً از سدهٔ هفتم هجری پیدا شده است، ذال‌های فارسی که در اغلب نسخ تا حدود پایان سدهٔ هشتم به صورت ذال با نقطه ثبت می‌شده است در این نسخه غالباً، به‌جز موارد بسیار معدودی چون سامان خذاه، به شکل دال بی‌نقطه مطابق تلفّظ کنونی ایران کتابت شده است. این امر بنا بر اظهار شمس قیس رازی در **المعجم فی**

معاییر اشعار العجم، از مختصات زبان مردمان غزنین، بلخ و ما وراء النهر بوده است[1].

با توجّه به تحریری که کاتب در وسط ستون میانهٔ ابیات صفحهٔ ۹۴ کرده و طی آن نوشته که «یک مصراع در منقول عنه نبوده» روشن است که نسخهٔ اصل و دست‌نویس مؤلف نیست و ظاهراً با توجّه به اغلاط فراوانی که دارد با چند واسطه نسخه‌ای استنساخ شده است. لیکن با توجّه به قدمت نسخه و آگاهی از تاریخ تألیف کتاب ـ که دلایل آن پیش از این گذشت ـ نسخه‌ای نسبتاً نزدیک به زمان مؤلف است و از این لحاظ در خور توجّه است. تمام صفحات نسخه مجدول و دارای عناوین شنگرف است. از جمله ویژگی‌های بارز نسخه، نشان‌های خاص گُلی شکل و رنگین است که عمدتاً در آغاز یا پایان هر مطلب تکرار شده و آن‌را بند بند کرده است. این نشان‌ها در آغاز یا پایان برخی مصراع‌های ابیات فارسی اثر نیز مشاهده می‌شود.

۲. سهوها و نادرستی‌های نسخه

از جمله نکاتی که در متن کتاب قابل تأمّل است، سهوی است که در ضبط برخی تواریخ ملاحظه می‌شود که ناشی از کم سوادی و بی مبالاتی کاتب نسخه است. وی تاریخ قتل یزید بن مُهلب را در عهد خلافت یزید بن عبدالملک (۱۰۵ـ۱۰۱هـ) به سال «اثنتین و خمسمائه» (= ۵۰۲) (ص ۱۹)، صدور فرمان امارت خراسان از سوی هشام بن عبدالملک (۱۲۵ـ۱۰۵هـ) برای نصر بن سیّار آخرین والی اموی خراسان را به سال «عشرین و خمسمائه» (= ۵۲۰) (ص ۲۷)، تاریخ استیلای ابومسلم خراسانی (مقتول در ۱۳۸هـ) را بر خراسان به سال «احدی و ثمانین و مائه» (= ۱۸۱) (ص ۳۲) و داستانی از دوران امارت فضل بن یحیی برمکی بر خراسان در روزگار خلافت هارون الرشید (۱۹۳ـ۱۷۰هـ) را به سال «ثمان و تسعین و خمسمائه» (= ۵۹۸) (ص ۱۶۰)، ذکر کرده که نادرستی فاحش آن‌ها آشکار است. چنان که ملاحظه می‌شود اشکال چندی از اغلاط نامبرده مربوط به اضافه‌شدن عدد خمسمائه به آن‌هاست. در علت‌یابی بروز چنین سهوهایی می‌توان حدس زد که احتمالاً کتابت نسخه منقول عنه که کاتب بر اساس آن به استنساخ این نسخه پرداخته، مربوط به سدهٔ ششم هجری بوده است. دلیل بر این مدّعا می‌تواند از تبیینی روانشناختی برخوردار باشد؛ بدین معنا که ظاهراً از آن‌جایی که ذهنیّت کاتبِ نسخهٔ منقول عنه، البته در صورتی که فرض بر حیات او در سدهٔ ششم صحیح باشد، به تاریخ خمسمائه عادت داشته، و از

۱. برای اطلاع بیشتر نک: مقدمهٔ علّامه محمّد قزوینی در جلد اوّل تاریخ جهانگشای جوینی، ص ۱۱۱ـ۱۰۵.

سوی دیگر فاقد معلومات دقیق تاریخی بوده، از این رو به هنگام استنساخ در بعض موارد که تواریخ فاقد عدد صدگان بوده به ناروا خمسمائه را به آن‌ها اضافه کرده است و این اغلاط به همان صورت به نسخهٔ حاضر نیز راه یافته است. چنان‌که تواریخ دیگری را در صفحات ۵۵، ۹۲، ۹۳ و ۹۵ می‌توان دید که بر حسب عرف برخی تاریخ‌نگاران عدد صدگانشان قید نشده و تاریخ دقیق آن‌ها با استناد به تواریخ مذکور در ماقبل آن‌ها روشن می‌شود. اشکال دیگر تاریخ اشاره شده در فوق که مربوط به ابومسلم خراسانی است، ناشی از غلط‌خوانی عدد دهگان آن است؛ بدین معنا که ثلاثین به غلط ثمانین کتابت شده است. از این رو شکل درست تاریخ مزبور، سنهٔ احدی و ثلاثین ومائه است. کاتب در جای دیگری تاریخ استیلای لیلی بن نعمان (مقتول در ۳۰۹هـ) بر نیشابور را ــ که به غلط وی را لیلی بن عمران نوشته ــ به سال «ثمان و ثلثمائه» (= ۳۰۸) و مقهور و مقتول‌شدن وی در برابر سیمجور دواتی و حموية بن علی را به سال «اربع و ثلثمائه» (= ۳۰۴) قید کرده است (ص ۱۰۱) که از نظر تاریخی امری محال است. علاوه بر موارد پیش گفته اغلاط تاریخی دیگری نیز در صفحات ۹۲، ۹۳ و ۹۵ ملاحظه می‌شوند. اشکال این تواریخ مربوط به عدد دهگان آن‌هاست، بدین معنا که در آن‌ها عدد سبعین، به غلط، تسعین ضبط شده است. تواریخ مزبور مربوط به شرح حوادث دورهٔ امارت امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور (د: ۳۸۷هـ) است. دوران امارت وی در خلال سال‌های ۳۶۶ تا ۳۸۷ بوده است، بنا بر این انتساب سال‌های دههٔ پایانی سدهٔ چهارم به دورهٔ امارت وی نه‌تنها مربوط به پس از وفات اوست بلکه اصلاً مربوط به پس از تاریخ انقراض دولت سامانی در سال ۳۸۹هـ است.

این اشکال در تاریخ صفحهٔ ۱۵۹ نیز که قبلاً نیز به مناسبت نادرستی در تاریخ صدگانش بدان اشاره شد دیده می‌شد. در تاریخ مزبور که مربوط به ایام امارت فضل بن یحیی برمکی بر خراسان است، علاوه بر آن‌که خمسمائه غلط است، عدد سبعین به‌غلط تسعین ضبط شده است، زیرا تاریخ صحیح انتصاب وی به امارت خراسان سال ۱۷۸هـ است[1].

نسخه از سهوها، سقطات و زوائد املائی نیز بر حذر نمانده است. در صفحهٔ ۲۸، «اميّه» از «بنی اميّه» افتاده و «بنی» به تنهایی ذکر شده. در صفحهٔ ۴۰، کلمهٔ «روزی» دو بار تکرار شده و نیز در صفحهٔ ۱۷، عبارت «و میان پدر (یزید بن مهلّب) و امیرالمؤمنین (عمر بن عبدالعزیز) توسّط کرد» به صورت مبهم «و میان بدر و الرمین توسط کرد» کتابت شده و در صفحهٔ ۵۵، عبارت «و کار عَمرو (عمرو لیث صفّاری) به

۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۷۱۵.

خراسان استقامت گرفت» به شکل «و کار عمرو بخر استقامت کرفت» ثبت شده است. عدم نقطه‌گذاری برخی کلمات به‌ویژه اسامی، از ویژگی‌های این نسخه است که در مواردی خواندن درست آن‌ها را با اشکال مواجه می‌کند. برخی اسامی علاوه بر آن‌که فاقد نقطه هستند، به شکلی نادرست ضبط شده‌اند. لفظ «لغیریان» (ص ۱۱۵) که عنوان اصحاب و پیروان استادسیس (مقتول در ۱۵۱ه) بوده است از جملهٔ این اسامی است که کاتب اثر حاضر، آن‌را ظاهراً به صورت «لمغیریان» نوشته است. علاوه بر این‌که کاتبان قدیم چندان به نقطه‌گذاری پایبند نبودند، به‌نظر می‌رسد که عدم آگاهی کاتب نسخه از شکل درست برخی اسامی، او را واداشته است که از نقطه‌گذاری آن‌ها اجتناب ورزد و گاه در خواندن و نوشتن آن‌ها نیز مرتکب خطا شده است. شکل درست آن‌ها را باید از طریق تطبیق با دیگر منابع تشخیص داد. لیکن در برخی موارد، کاتب در غلط‌نویسی و یا پرهیز از نقطه‌گذاری ناچار و محقّ بوده است. نمونهٔ آن همین لفظ بازگفتهٔ اخیر یعنی «لغیریان» است که در منابع به اشکال مختلف ضبط شده است. چنان‌که مؤلف ناشناختهٔ تاریخ سیستان آن‌را به صورت «لغبریان» [1] ذکر کرده است. و دیگران چون حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء و مقدسی در کتاب البدء و التاریخ آن‌را به ترتیب به صورت «لغاریّه» و «الغزیّه» ثبت کرده‌اند [2].

علاوه بر مورد مذکور، موارد بسیار دیگری خصوصاً در مورد اعلام اشخاص و اماکن دیده می‌شود که نادرستند و احتیاج به تصحیح دارند. برخی از اهم این اعلام بدین قرار است:

در صفحهٔ ۱۹ نامی به صورت حبیب بن الحرفت به چشم می‌خورد که البته حرف «ت» در آن بدون نقطه است. این نام در خلال شرح حادثهٔ رویارویی یزید بن مهلب از امرای خراسان در عهد اموی با مسلمه برادر یزید بن عبدالملک ذکر شده است. واقعهٔ مزبور مربوط به سال ۱۰۲ه است که در نسخه به غلط سال ۵۰۲ ضبط شده است. با توجّه به منابع می‌دانیم که علاوه بر یزید بن مهلب جمعی از کسان و برادران وی که حبیب بن مهلب از مشهورترین آن‌ها بوده، در این نبرد به قتل رسیدند. بنا بر این ظاهراً مراد از حبیب الحرفت، همین حبیب بن مهلب است. اما این‌که چرا این نام بدین صورت ضبط شده جای تأمّل و بررسی دارد.

مورد دیگر عنوان فادوسبان بن کنارنج است. این نام در صفحات ۳۳، ۳۴ و ۳۵ به دو صورت

---

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۶۱.

۲. غلامحسین صدیقی، جنبش‌های دینی ایرانی، ص ۲۰۲.

قادوسیان و قادوسان به‌کار رفته است و در واقع تصحیفی از نام فادوسبان است که خود ظاهراً معرّب عنوان پاذگوسپان از عناوین مقامات کشوری در ایالات ایران عهد ساسانی است. در زین الاخبار گردیزی (ص ۲۶۶) این نام به صورت فادوسپان ثبت شده است. نظیر این نام در مورد برخی از امرای محلّی طبرستان به شکل بادوسپان به‌کرّات در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار به‌کار رفته است. امّا جزء دیگر این نام یعنی کنارنج که به عنوان پدر فادوسبان مذکور، دهقان نیشابور معرّفی شده، معرّب کنارنگ است که عنوان عمومی خاندان حکومتگر در نیشابور بوده و ظاهراً مأخوذ از ناحیهٔ کنارنگان واقع در جلگهٔ نیشابور بوده است[1].

دیگر عنوان قابل بحث در این نسخه، عنوان المحتسبون (ص ۶۶) است که در مورد فرزندان مهدی بن مجنس در سدهٔ سوم هجری به‌کار رفته است و از آنان به عنوان یکی از خاندان‌های ساکن در سواد شهر هرات یاد شده است. عنوان مزبور احتمالاً در اصل المجنسون بوده است و ضبط آن به صورت المحتبسون ظاهراً از سهوهای کاتب است زیرا در صفحهٔ ۴۶ نسخه، مهدی که از فرزندانش در صفحهٔ ۶۶ یاد شده، تحت عنوان مهدی بن مجنس نام برده شده است. از این رو خواه ناخواه این مسأله به ذهن متبادر می‌شود که احتمالاً افراد منسوب به او را مجنسون می‌خوانده‌اند. در واقع نام مهدی بن مجنس که از امرای روزگار یعقوب لیث صفاری بوده، از جمله نام‌های مناقشه برانگیز در سدهٔ سوم هجری است، زیرا منابع به اختلاف از او یاد کرده‌اند. برای مثال در تاریخ سیستان به دو صورت مهدی بن مجلس و مهدی بن محبس[2] و در زین الاخبار گردیزی به صورت مهدی محسن[3] ضبط شده است. حال در نسخهٔ حاضر با شکل دیگری از این نام، یعنی مهدی بن مجنس مواجه می‌شویم. البته همین نام در صفحهٔ ۶۵ بدون نقطه تکرار شده است.

از دیگر نام‌های تأمّل برانگیز در این نسخه هند بن همربال بن اندبال از امرای هندوستان است که رو در روی سلطان محمود غزنوی قرار می‌گیرد. این نام که در صفحهٔ ۱۱۳ آمده، بدون نقطه است. نام مذکور در ترجمهٔ تاریخ یمینی به صورت بال اندبال[4] و در زین الاخبار گردیزی به صورت انندپال[5] درج

---

۱. آرتور کریستین‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۲۴۱.
۲. تاریخ سیستان، تصحیح مرحوم ملک‌الشعرای بهار، ص ۲۴۰ و ۲۴۲.
۳. گردیزی، زین الاخبار، ص ۳۰۷.
۴. جرفادقانی، ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۲۹۲.
۵. گردیزی، زین الاخبار، ص ۳۹۱.

شده است. بنا بر این می‌توان این فرض را مطرح کرد که احتمالاً اصل مطلب مذکور که کاتب نسخه در ضبط آن مرتکب سهو یا دخل و تصرفاتی شده، بدین قرار بوده است: «بعد از آن امیر محمود بـه زمـین هندوستان رفت و به ویهند با بال بن اندبال مصاف کرد». البته هیچ اطمینانی در این مسأله نیست و روشن شدن آن مستلزم تحقیقات دقیق تاریخ و زبانشناختی و یافته‌شدن احتمالی نسخه یا نسخه‌های دیگری از این اثر است.

از جملهٔ اعلام جغرافیائی قابل توجّه در این اثر نام گازیارگاه است که در چند موضع از مـتن (ص ۱۱۶، ۱۳۲ و ۱۵۲) به‌کار رفته است. در متون متأخر این نام بدین شکل دیده نمی‌شود. لیکن یـاقوت حموی در **معجم البلدان** (ج ۴، ص ۲۲۵) از آن به عنوان یکی از قرای هرات ـ که به صراحت آن‌را با یاء مثناة می‌نویسد ـ یاد می‌کند و آن‌را مزار بزرگان، مشایخ و زهاد هرات چون خواجه عبداللّـه انـصاری می‌خواند. این دقیقاً اوصافی است که با محلّهٔ گازرگاه هرات تناسب دارد. از این رو باید گفت که این متن کهن تلفّظ کهن محلّهٔ مزبور را در بر دارد. همین نام در صفحهٔ ۱۵۲ نسخه به صورت گازارگـاه کـتابت شده است. از این رو می‌توان حدس زد که احتمالاً نام گازیارگاه به‌تدریج در تـداول عـامّه تـبدیل بـه گازارگاه و سپس گازرگاه شده است. جالب است که اسفزاری در **روضات الجنات فی اوصـاف مـدینة هرات** برای نام مذکور قائل به وجهی می‌شود مبنی بر آن‌که از دید وی چون محلّهٔ گازرگاه ظاهراً در اوایل سدهٔ سوم هجری محلّ کارزار اهل هرات با خوارج بوده و جمع کثیری در آن واقعه کشته شدند، بـدین مناسبت آن‌جا را کارزارگاه خواندند و سپس به‌تدریج در تداول عامه به گازرگاه تبدیل گردید.

دیگر اغلاط و یا اسامی بی‌نقطهٔ این نسخه فراوان و از حوصلهٔ این مقال خارج است، تنها فهرستوار به اهم برخی دیگر از آن‌ها بر حسب شمارهٔ صفحه اشاره می‌گردد. در خور ذکر است که در این‌جا تنها شکل درست این اسامی قید می‌شود و خوانندگان گرامی می‌توانند برای آگاهی از شکل ضبط آن‌ها در نسخه به متن خود نسخه مراجعه کنند: (کندی، ص ۱، س ۴)، (نهار بن توسعه، ص ۱۱، س ۵)، (عدی بن ارطاة الفزاری، ص ۱۶ ، س ۴ و ۱۸، س ۱۳)، (حضین، ص ۲۳، س ۳ و ۶)، (احمد بن ابی‌الاصبغ، ص ۵۴، س ۱۳)، (ابوسعید جنابی، ص ۶۴، س ۱۲)، (ابوطلحة بن شرکب، ص ۶۵، س ۸ و ص ۶۶، س ۹)، (سامان خذاه، ص ۶۶، س ۱۳)، (جشنس، ص ۶۷، س ۱)، (اسروشنه، ص ۶۷، س ۴)، (سباشی بقره، ص ۷۸، س ۱)، (سیمجور دواتی، ص ۱۰۱، س ۱)، (سباشی تگین، ص ۱۱۲، س ۲ و ۴ و ۸)، (استادسیس، ص ۱۱۵، س ۷ و ۱۱۶، س ۱)، (بحر بن الاحنف البرونجی، ص ۱۱۷، س ۴ و ۵) و (مختص، ص ۱۲۵، س ۲).

اختلاف در ضبط برخی اسامی نیز مشاهده می‌شود. نمونهٔ آن عنوان «پروان» (از آبادی‌های حوالی

شمال هرات که نباید آن‌را با پروان در میانهٔ بامیان و غزنین اشتباه گرفت) است که یک بار به صورت «پروانه» (ص ۹۶) و بار دیگر به صورت «پرونه» (ص ۱۰۳)، مندرج شده است.

۳. دستکاری در نسخه

از نکات دیگری که در خلال نسخه به‌چشم می‌خورد مخدوش‌شدن برخی اسامی چون «عمر بن خطاب» و «ابوهریره» است. روشن است که یکی از مالکان نسخه، بر حسب عقاید شیعی، اسامی مزبور را مخدوش کرده است، امّا این امر در حدّی نیست که نتوان این اسامی را خواند. ظاهراً این قبیل اسامی مخدوش شده در صفحات ۱۳۶ و ۱۴۶، توسط شخص دیگری مجدداً پر رنگ شده‌اند.

سپاسگزاری

با توجّه به اهمیّت و نفاست این نسخه، به‌ویژه به لحاظ این‌که نسخه‌ای کهن و منحصر به‌فرد از قدیم‌ترین تاریخ موجود شهر باستانی هرات است و نیز به جهت خطّ خوانا و نثر روان دلکش، آن‌را برای انتشار به شیوهٔ چاپ عکسی به خوانندگان و دوستداران فرهنگ ایران زمین ارائه می‌کنیم.

از اساتید گرانمایه آقایان دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی و استاد ایرج افشار که بزرگوارانه نسخه را ملاحظه و بررسی کردند و ضمن ارائهٔ راهنمایی‌های راه‌گشا نسبت به ضرورت انتشار آن تأکید فرمودند و نیز از جناب آقای اکبر ایرانی مدیر محترم مرکز پژوهشی میراث مکتوب و همکاران گرامی ایشان که با بذل توجّه خود موجبات انتشار این اثر را فراهم آوردند کمال سپاسگزاری را داریم.

محمّدحسن میرحسینی و محمّدرضا ابوئی مهریزی
پنج‌شنبه ۱۷ ربیع الثانی ۱۴۲۹ هجری قمری
پنجم اردیبهشت ۱۳۸۷ هجری خورشیدی



منابعِ مقدمه

۱. ابن اسفندیار کاتب، بهاءالدّین محمّد، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال (تهران: پدیده «خاور»، ۱۳۶۶هش).

۲. ابن فندق (بیهقی)، ابوالحسن علی، تاریخ بیهق، تصحیح احمد بهمنیار (تهران: مروی، ۱۳۶۱هش).

۳. اصطخری، ابواسحق ابراهیم، مسالک و ممالک، ترجمهٔ مترجمی ناشناخته، تصحیح استاد ایرج افشار (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷هش).

۴. تاریخ سیستان،از مؤلف ناشناخته، تصحیح محمّدتقی ملک‌الشعرای بهار (تهران: معین، ۱۳۸۱هش).

۵. جرفادقانی، ابوالشّرف ناصح، ترجمهٔ تاریخ یمینی، تصحیح جعفر شعار (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴هش).

۶. جوزجانی، منهاج سراج، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳هش).

۷. جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای جوینی، تصحیح علّامه محمّد قزوینی (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۵هش).

۸. حاجی خلیفه، مصطفی، کشف‌الظنون عن اسامی الکتب و الفنون (بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۹ه).

۹. حاکم نیشابوری، ابوعبداللّه، تاریخ نیشابور، ترجمهٔ محمّدحسین خلیفهٔ نیشابوری، تصحیح دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، (تهران: آگه، ۱۳۷۵هش).

۱۰. حدود العالم من المشرق الی المغرب، از مؤلف ناشناخته، به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده (تهران: طهوری، ۱۳۶۲هش).

۱۱. خلف تبریزی، محمّدحسین، برهان قاطع، به‌کوشش محمّد عباسی (تهران: فریدون علمی، ۱۳۴۴هش).

۱۲. خواندمیر، غیاث‌الدّین، تاریخ حبیب السیر، زیر نظر محمّد دبیرسیاقی (تهران: خیام، ۱۳۸۰هش).

۱۳. خواندمیر، غیاث‌الدّین، مآثر الملوک به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة الاخبار و قانون همایونی، تصحیح میر هاشم محدّث (تهران: مؤسسهٔ خدماتی فرهنگی رسا، ۱۳۷۲هش).

۱۴. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامهٔ دهخدا(تهران: مؤسسهٔ لغت‌نامه دهخدا، ۱۳۷۳هش).

۱۵. ذهبی، شمس‌الدّین محمّد، تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، تحقیق: عمر عبدالسّلام تدمری (بیروت: دار الکتب العربی، ج ۲۱: ۱۴۱۵ه، ج ۲۷: ۱۴۱۵ه، ج ۲۲: ۱۴۱۳ه، ج ۳۱: ۱۴۱۵ه، ج ۳۴: ۱۴۱۵ه).

۱۶. رازی، شمس‌الدّین محمّد بن قیس، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به‌کوشش دکتر سیروس شمیسا، (تهران: فردوس، ۱۳۷۳هش).
۱۷. راوندی، محمّد بن علی، راحة الصدور و آیة السرور، تصحیح محمّد اقبال، به انضمام حواشی مجتبی مینوی (تهران: انتشارت امیرکبیر، ۱۳۶۴هش).
۱۸. زمچی اسفزاری، معین‌الدّین محمّد، روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، تصحیح سیّد محمّدکاظم امام (تهران: دانشگاه تهران، «بخش اوّل: ۱۳۳۸هش، بخش دوم: ۱۳۳۹هش»).
۱۹. سبکی، تاج‌الدّین، طبقات الشافعیه الکبری، تحقیق محمود محمّد الطناحی و عبدالفتاح محمّد الحلو (قاهره: مطبعه عیسی البابی الحلبی و شرکا، ۱۳۸۶ـ۱۳۸۳ه).
۲۰. صدیقی، غلامحسین، جنبش‌های دینی ایرانی در قرن‌های دوم و سوم هجری (تهران: پاژنگ، ۱۳۷۲هش).
۲۱. طبری، ابوجعفر محمّد بن جریر، تاریخ طبری (تاریخ الامم و الملوک)، به‌کوشش نواف الجراح (بیروت: دار صادر، ۱۴۲۴ه).
۲۲. قشیری نیشابوری، امام ابوالحسین مسلم بن حجّاج، صحیح مسلم (بیروت: دار الفکر، ۱۴۰۱ه).
۲۳. کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسمی (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۵هش).
۲۴. گردیزی، ابوسعید عبدالحی، تاریخ گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳هش).
۲۵. مستوفی قزوینی، حمد اللّه، تاریخ گزیده، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴هش).
۲۶. نرشخی، ابوبکر محمّد، تاریخ بخارا، ترجمهٔ ابونصر احمد قباوی، تلخیص محمّد بن زفر، تصحیح سیّد محمّدتقی مدرّس رضوی (تهران: قومس، ۱۳۶۳هش).
۲۷. واعظ، سیّد اصیل‌الدّین عبداللّه، مقصد الاقبال سلطانیه و مرصد الآمال خاقانیه، تصحیح نجیب مایل هروی (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱هش).
۲۸. هروی، سیف بن محمّد، تاریخ‌نامهٔ هرات، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد (تهران: اساطیر، ۱۳۸۳هش).
۲۹. یاقوت حموی، شهاب‌الدّین، معجم البلدان، تحقیق فردیناند ووستنفلد (تهران: انتشارات اسدی، ۱۹۶۵م).

◇◇◇

تاریخ هرات (دستنوشتی نویافته)

به‌احتمال از: شیخ عبدالرحمن فامی هروی

ایشان مایان را زبنیا بمجو ربان فا دبنیان بمجو دیان را زبان
بسامجوتیان و مما نید باد در میان ایشان تا قیام ساعت
ساعت قیام اما مهلب کنیت او ابوسعید بود و او پسر
ابوصفره ظالم بن سارق بن صبح بن کندی بن عمرو بن عامر بود
ابوصفره نهد و یک امیر [redacted]
دبا اوده نیز یکی ازبن ایشان مهلب بود عمر در ایشان ی
نگریست فراست بر حال ایشان کماشته پس ابوصفره را گفت
این پسر تر زنان نشسته مهلب اشارت کرد تا ابوصفره
سوال کرد که نام تو چیست گفت نام من ظالم بن
سارق عمر گفت تو ظالم که پدر تو سارق کند بجای
هرگز جمع مال نا نخورد نبوند مهلب حدیث شنود
از عبدالله بن عمر بن الخطاب از سمره بن جندب الفزاری
وا از مهلب روایت کنند ابو اسحق عمرو بن عبدالله الهمدانی

وابو المغیره سماک بن حرب البکری ❀ و چون ازارقه
در روزگار عبدالله بن الزبیر اتفاق کردند و جمع
بسیار بام آمدند و از بصره با هواز رفتند بر جمله شهرها
آن غالب شدند و عاملان را بکشتند و مال بسیار بدست آوردند
و مهتر ایشان آن روز ابو راشد نافع بن الازرق الحنفی
بود او را بیعت کردند و امیر المومنین نام نهادند عامل
بصره عبدالله بن الحرث بن نوفل النوفلی بعبدالله بن
الزبیر بنوشت و او را ازین حال بیاگاهانید ❀ عبدالله بن
الزبیر جواب نوشت که کسی فرست بدیشان که اهل بصره
بدان کس رضا دهند و کار ایشان را تدارک کن پیش از آن
که انبوه شوند و آن لشکر را بسلاح و مردان مستظهر و قوی
کردان ❀ عبدالله بن حرث ببصره کس فرستاد و با ایشان بزرگان
مشورت کرد که بکه رضای دهید و کرا نصب کنم بدین

هم درین حال شعرا قصاید گفته بودند سلمان عبدی گوید

ولو شهد المصر المهلب اجمعوا ... علیه جمیعاً ثم لم یتهیّبوا
وکان الذی یثنی الخناصر باسمه ... وهل لهم بعد المهلب مطلب
فان یرجع الله المهلب لم نخف ... عدوّاً له فی الحرب ناب ومخلب
اگر مهلب حاضر شود بمصر برو ... شوند جمع همه خلق و با کشتن ناید
بدو کنند همه اقتدا چو کینه برند ... حساب مردان دین کار دار همو شاید
ز هیچ دشمن با تیغ و تیر نندیشیم ... اگر مهلب با قوم شهر خویش آید

و حنظلة بن عرادة التمیمی گوید در قصیده شعر

فلیس لها الا المهلب انه ... ملیٌّ بامر الحرب شیخ له شان
اذا قیل من حامی العراق اومأت ... الیه معدّ بالاکف وقحطان
فنا قاموا ان یلقهم بطف نادهم ... ولیس لهم الا المهلب انسان
بجز مهلب این کار دا نشاید کس ... که اوستاد در حرب و کار آزمونست
اگر ز اهل عراقین بپرسی کامروز ... بتیغ کیست که او حامی خراسانست

اشارتی باشد بسوی او کنوی	پی اثرها کاندر معد و قحطانست
با تیغ ببیاند آتش همه را	جز مهلب این درد راکه درمانست

جاعت امرا یکی از پی دیگری می فرستادند و بهزیمت باز می آمدند
و مهتران کشته می شدند و بزرگان با طرای کشتند تا
سادات بصره حاضر شدند و امیر را گفتند که امکان ندارد
که بجنگ این طایفه هیچ آفریده قیام تواند نمود یا در مقابله
تواند آمد الا المهلب بن ابی صفره و او بخراسانست باید
که با بنا الزبیر بنویسی و از وی درخواهی تا او را بطلبد و بدین
مهم نصب کند برین جمله برفتند و امیر کس فرستاد و مهلب را
بخواندند و چون بیامد از وی جنگ ازارقه و دفع ایشان
درخواستند اجابت کرد و بکار مشغول شد و می کشت
و می کرفت و با طرامیکرد تا خدای تعالی بسعی او شر ایشان
دفع کرد [illegible] و او پیوسته میفرمود تا نخود را چنین فرمود کی

که ای فرزندان بدانید که جامها شما بر دیگران خوبتر
ازان آید و نیکوتر نماید که بر شما ❀ بدین طریق ایشان را
بر جوانمردی میداشت و بر بذل و سخا بحث می کرد ❀
و حجاج بن یوسف بفرمود ابن القریه را تا هند
مهلب را بجهت او خطبه کند بسه کلمه ابن القریه برای
هند آمد و گفت ارسلنی من تعرفون یخطب الیکم من تعلمون
یبذل الیکم ما تسالون ❀ مرا فرستاده است آنکس که
او را می شناسید و خطبه می کند آنکس که می دانید می
دهد آنچ میخواهید اجابت کردند و مهر جمله زنان شهر
خود برد و عادت داشت که چون نماز بامداد بگزاردی
بر مصلی نشسته بودی و سبحه از جواهر در دست تا
بوقت آفتاب بر آمدن تسبیح می گفتی چون فارغ شدی
آن سبحه را بصدقه دادی ❀ و همچنین هر روز حجاج

برود نبزدیک او در آمد در حالی که او حمل داشت او را
دید دست بر شکم خود نهاده و این بیت را میخواند

وهل هند الا مهرة عربیة | سلیلة افراس تجللها بغل
فان نتجت مهرا کریما فبالحری | وان یک اقراف فما به الفحل

هست هند را لا نژادی مادیان نیز اصل
استری بر روی فتاده پر شده زو مادیان
گر نژادی کره آرد هنر از ما دست
ور یکی با اصل آرد عیب آن از نرادان

حجاج بشنود و نهایت برنجید و در خشم شد و ابن القریه را
بنزدیک او فرستاد و کابین او بداد و او را فرمود که او را
بدو سخن طلاق دهد ابن القریه بنزدیک او آمد و گفت اسیر
میگوید کنت فبنت و هذا مهر[...] من بودی اکنون
از من جدا شدی و این کابین تست او گفت خوشدل بودم

اما

آنجا که بودم در رنجور نشدم از جدایی و این را بدین بشارت
بر او بخشید ❀ و وقتی حجاج بنزدیک او در آمد او دو کی
رشتن او را گفت آخر چون تویی دوک ریسد گفت چنین
شنیده ام که مصطفی صلوات الله علیه گفت أطولکن
طاقة أعظمکن أجرا وهو مع ذلک یطرد الشیطان
ویذهب بحدیث النفس فلذلک أغزل احتسابا للأجر
وطردا للشیطان ❀ یعنی حدیث آنست که مصطفی
علیه السلام گفت با زنان خود هر که از شما با نکو دوک
رشتن او بلند تر باشد مزد او افزون بود دوک
رشتن دیو را براند دور کند و اندیشهاء فاسد او هم
ببرد من دوک می رسیم تا مزد یابم و ابلیس را دور کردانم ❀
و چون مهلب الی خراسان شد و اعمال جمله به پسران خود
داد ❀ و پسر برادر خود را بحیر بن قبیصه هم شغلی

نفرمود و بد سرای می آمد بدیا آمدن دستوری نمی یافت گفت

اقرا السلام علی الامیر و قل له | انا المقام علی الهوان بلاء

اصلا لعدو الی الرواح و انا | اذنی اذن لا بعدین سواء

بدعون من خلفی و انت کفاعلا | ما بالکرامة و الهوان خفاء

سلام من یا میر اذره کرم برسان | بگو که نیست بلاء قوی ترا ز خواری

منم بدر بر اذبام تا بشام مجبا | مرا که خویشتم و بیگانه را جو هم داری

کنی که صف دیگر اذن همی برندش پیش | نکو نباشد اندر ره نکوکاری

این ابیات بمهلب سپد فرمود که او را باز رود هید و بنزدیک من

مگذارید و بیگانه را دگر اذن دورش گنید او گفت

که بد بد و مغیره همچو بد د | افکنندم بجنت و لهوان

من تا به دست شدنا ند | من بماندم اسیر و سرگردان

سیری مرد تا کسی باشد | یاد دیرینه عاجزو نان

ای بسا کس که بخ خود هر که | نرساند باشکاد و هان

۹.

جز بدو بانگ نه خبر بنوشت   از قرابات خویش و نزدیکان
چون بدو دان همی رسانه نیک   بد بزند عم خود رسان
ای عم آخر چنین مکن با من   جز بنوبت مباد کار جهان
هم آن تیغ نیز برند •   از خود این زخم تیغ دور بدان

و مهلب پسر خود را گفت استعمل الحاجب و استظرف الکاتب فان حاجب الرّجل وجهه وکاتبه لسانه ای پسر حاجب عاقل گزین و دبیر ظریف که حاجب چهره مرد است و دبیر او زبان او ❁ وفات مهلب بمرو الرّود بود بدهی که آنرا ناغول گویند در ذی الحجه سنه اثنی و ثمانین و ولادت او در عام الفتح بود بسنه ثمان من الهجره ❁ و نهار بن توسعه در مرثیه او گوید

الا ذهب الغزو المقرّب للغنی   ومات الندی والجود بعد المهلب
اقاما بمرو الرود رهن ضریحه   وقد غیبا عن کل شرق ومغرب

برفت عزوی گر زوی توانگری خواهی	نماند جود و مروت ازین جهان
زشرق و غرب جهان ره دورا باو دنبال	چو شند مهلب با او شدند بهره دو نهان

ط

و حجاج آل مهلب را از خراسان معزول کرد و با ایشان دشمنی آشکارا کرد و عقوبت ایشان بردست گرفت و از ایشان مالهای طلبید و خواهر ایشان را طلاق داد یزید المهلب استغاثت کرد از یزید بن ابی مسلم تا از حجاج درخواهد که آنچ داشتند از ایشان بستد که بران اقتصار کند چون این سخن با حجاج بگفت تا زکی مصادره ایشان برششتن مرا د درم قرار داد و برین جمله قبالات بستد ایشان حیله کردند و بگریختند و بشام رفتند و پناه با سلیمان بن عبدالملک دادند تا بر ولید شفاعت کند و لید شفاعت قبول کرد و فرمود که یزید بنزدیک من فرست بنزدیک او فرستاد و پسر خود را ایوب با او و او را گفت که باید که دست از دست

جرا

جدا نکنی اگر بد و نصد دود دخ وی کنی تا آنگاه که
کشته شوی بشزاد ❁ چون بنزدیک و لیدشد ا د ربارد
سلیمان باز فرستاد و یک نیم انا ز لـ یدضع فرمود و بحجاج
بنوشت که هر که از بنی مهلب ناند ه است جمله را باید که
امان دهی تا بشام دوند چنانکه ❁ هار بن یوسف گفت

کانت خراسان دارا اذ یزید بها | و کل باب من الخیرات منتوح
فبدلت بعدی جعدا نا له | کانا وجهه با لخل منضوح

خراسان بماند ز دان یزید | سرای ز دروی زخیران دد

نتاد ستا لنون به نـ ممکی ❁ بخیل ترش روی بر شو روشر
یزید بن المهلب در خراسان بوستان ساخته بود چون قتیب
والی شد آن بوستان را اشترخانه کرد مرزبان او را گفت
این بوستان یزید ست بچه معنی این را اشترخانه کردی
گفت بدرمن اشترپان بود و پدر یزید بستان بان

بود ❀ و چون خلافت بسلیمان عبد الملک رسید المهلب
رها کرد و یزید را فرمود تا مستخرجان اعمال حجاج را
طلب کرد و مالها بازستاند و با ایشان انواع الم کند و اورا
سلیمان فرستاد و عیال حجاج و خزانها او آنجا بود حمله
را با نزدیک او برد و چون چهل روز از خلافت او برامد
ایالت عراق بیزید داد ❀ بعد از آن او را بار دوم
ایالت خراسان داد و او بخراسان آمد و وکیع بن
سوده را و دیگرا عمال قتیبه را بگرفت و عذابها کرد و
استخراج ایشان بکرد و مالها باز طلبید ❀ و اول
لشکر که بخراسان رسم استخراج آورد یزید بود بعد از آن
بگرگان رفت در سنه ثمان و تسعین و ناحیت دهستان
ناگشاده مانده بود آن رفت آنرا گشاده کرد بعد از آن
عاصی شدند دیگربار گشاده کرد و دوازده هزار کس را

ادنا ه

از یشان بکشت و سوگند خورده بود که بخون ایشان
آسیا بگرداند و آرد کند و از آن آرد نان خورد خون
نمی رفت او را گفتند خون می بندد و امکان ندارد که
تنها برود بفرمای تا آب بروی افکنند چنان کردند و
آرد کردند و از آن آرد بخورد و سوگند خود راست
کرد و شش هزار کس از اهل نسا برده برد و بشاذن نامه
بسلیمان بنوشت ❁ اما بعد بدرستی که خدای تعالی دو
موضع گشاده کرد بر امیر المومنین که بر ما بودند و کتا الکوف
و کسری بن هرمز و عمر بن الخطاب و دیگر خلفا رضی الله عنهم
که بعد از و بودند گشاده نشد و بر آن ظفر نیافتند و
کرامتی بود و زیادتی نعمت از خدای تعالی بر امیر المومنین
بگشاده شدن آن دو موضع در عهد مبارک او و من
می فرستم بنزدیک امیر المومنین آنچ خدای غنیمت داد

اموال وخراجها دهند کان قطاری که اول آن نزدیک امیر المومنین
باشد واخر آن بنزدیک این بنده از شا الله تعالی ❀ وچون
گرگان گشاده شد صول که مهتر ایشان بود یزید را گفت که
در میان مسلمانان هیچ کس از تو مهتر هست تا من بر دست او
اسلام آرم گفت هست امیر المومنین سلیمان بن عبد الملک
گفت مرا بنزدیک او فرست تا بر دست او مسلمان شوم
چنان کرد چون بنزدیک سلیمان آمد با او سمان گفت که
با یزید سلیمانه گفت در میان مسلمانان امروز از من بزرگتر
نیست ❀ اما افزونی د قدر و مرتبت خاک مصطفی راست
علیه السلام گفت من انجا دوم و اسلام آرم انجا رفت و
مسلمان شد و بنزدیک یزید باز آمد با او می بود تا انگاه
که یزید را بکشتند ❀ و چنین گوید یونس بن اسحق که
یزید بن المهلب دیدم انگاه که گرگان گشاده شد بر تخت

نشسته و دو برد بوشیده با انزاری و ردای بدر را کنم
که پذیرانی نیز که از تیرتی ترسد بدمن کنند ای بساد
از خدای هرکز نترسیدست انا دمیان کی ترسند و
کنند یزید فرزندی را بطلبید و فرمود تا امرا ده هزار
درم دادند تا آثار او را باید کند و بام آرد فرزند او
دو ری داه امتناع کرد و گفت شعر

دعانی الی جرجانة المودة	لاانتبه انی اذا الزؤد
لاانتقض آل المهلب ثابیا	باعراضهم والدابیات تذود
سانی دتانی لی تیم و دتبا	لیبب علم یبدد علی امیر

مرا بکر کان نخواند شاه دو دو داد
ز هر ذکر منا مات قوم خویش یزید
ایا کم مرد از هر من نتیم و کند
جو این چنین شود اد کی مرا تواند بد

بعد ازان یزید پسر خود مخلد را در خراسان خلیفهٔ خود کرد
و روی بحضرت سلیمان نهاد چون بنا رسید خبر آمد که
سلیمان وفات یافت ❁ و عمر بن عبدالعزیز بخلافت نشست
او ببصره رفت و والی بصره عدی بن ارطاة الفزاری
بود و تمنی دراز گوشی لگدی بر روی عمر عبدالعزیز زده
بود و پیشانی او بشکسته و او را اشج بنی امیه گفتندی
بر لفظ عمر رفته بود که این نیکو مردی این یزید بن
المهلب است لولا غدره فی راسه اگر نه چندین غدر
مکر ستی در دماغ او این سخن بیزید رسید گفت من
یغدرنی من لطیم الحمار مرا که با ذخر دراز بن طبانچه
خورده دراز گوش ❁ بعد ازان عمر یزید را بگرفت و
حبس کرد از وی پرسیدند که چرا حبس فرمودی گفت
او مرد بست راه زن و خون ریز او را جمع چیز طغیان

جبس

حبس نباشد انگاه اورا با اهل بیت باد مطالبه کرد مخلد با مید
درمیان بد دل عمر بن توسط کرد و زمینها که یزید در بصره
داشت بجهت بیت المال عمر ازوی بستد و چون بیرون آمد
عمر گفت هذا افضل من ابیه این از پدر خود بسیار بهتر است
بعد از آن مخلد گذشته شد و او بیست و شش ساله بود خبر
مرگ او بعمر عبدالعزیز رسید گفت اگر خدای با آل مهلب نیک
خواسته بودی آن جوانرا درمیان ایشان رها کردی ❀ و
پس از مرگ مخلد به بیماری او یک دو روز یزید هیچ طعام نخورد
از غایت اندوه و دلتنگی چون گفتند که مخلد نماند گفت با اندوه
گین می بودیم مادام که بهتر شدن او امیدی داشتیم اکنون
چون از وی نومید شدیم اندوه ما بشد طعام خورد و روغن
بر سر کرد و موی فرو نشاند ❀ و چون حال بر عمر عبدالعزیز
تنگ شد و درد او بغایت برسید یزید در فغان بنزدیک فاطمه

گفت عبدالملک کس فرستاد و گفت هان تا بر باد دخود بزید
عبدالملک این نباشی آن وعظ از وی قبول کرد و او را از
زندان بیرون آورد او چون از حبس بیرون آمد در سرای
مهلب رفت و یزید را در بصره سرای نبود او را گفتند سرای
نسازی گفت در بصره سرای نساخته است و آن زندان
است یا سرای امارت گفت هرگز در بصره نیایم مگر که
امیر باشم یا اسیر و چون خبر بعمر رسید که یزید چه کرد
گفت یزید ما بشکست خدای او را بشکناد ❁ و چون
یزید بن عبدالملک بخلافت بنشست همه همت او در زندان داشت
الا بدست آورد نه یزید بن مهلب بطلب او کس فرستاد
یزید خویشان و اقارب و موالی خود را جمع کرد و بر یزید بن عبدالملک را
خلاف کرد و عاصی شد و خلافت او را گردن ننهاد و خلع
کرد او را ❁ و عدی بن ارطاة را بگرفت و بند کرد و هند

طاق

طوق عاملان فرستاد و یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه را
بجنگ او فرستاد چون بعقر رسید و آن هشت فرسنگی دلم
بابلست میان ایشان بحد کوفه یکبار جنگ کردند حبیب بن المهلب
کشته شد و جماعتی از فرزندان مهلب و صول که مولی یزید
بود بعد از آن بهزیمت شدند در چهاردهم صفر سنه اثنین و
خمسمایه ❀ مردی از بنی کلب نام او عمرو بن عیاش یزید بن
مهلب را بکشت و سر او بنزدیک مسلمه آورد و او بنزدیک
یزید بن عبد الملک فرستاد و فتنه یزیدیان روزی که
ببصره در آمد تا آن روز که کشته شد پنج ماه بود و در حق
وی گوید ثابت بن قطنه الخراسانی ❀

کلا لنا یزید یجول علی الذی	ندعوا الیه طایعین وسارد ا
حتی اذا حمی لوغا وجعلتم	نصب الاسنة اسلموا وطاروا
ان یقتلوک فان قتلک لم یکن	عارا علیک وبعض قتل عار

همه تا بیاید کار حرب و جنگ عدو ‖ بطوع و رغبت کردند بیعت محمد

چو کردم گشته مصاف و تمام کار آمد ‖ گذاشتند ترا و یکیت نامد کاد

ترا بکشتند اندر مصاف و عار بود ‖ و گرچه باشند کشتن بار خلفا عاد

وگویند که کشیر عزه بشنود که یزید بن المهلب بکشتند و برادران او را بعقر گفت ابیت بذل کادی و عظیم خطرک ضحی آل ابی سفیان بالدین یوم الطف وضحی بنو مروان بالکرم یوم العقر گفت آل ابو سفیان دین را در روز بکشتند یعنی حسین را بموضع بر شط فرات که نام او طف است و بنو امیه کرم را بکشتند روز عقر یعنی یزید بن مهلب را بموضع که نام آن عقر است انگاه پس بکربست مه وگویند که آل مهلب را در بیست و اند سال نه هیچ فرزندی آمد و نه هیچ کس از نشان برد و این آنست که امیر المومنین علی گوید رضی الله عنه بقیة السیف انمی عددا یعنی

ع

جمع که از تیغ باسر آمده باشند و اسلاف ایشان در مردی
کشته شده بر عدد آن بر کثر باشد ترجمه آن تمام شد

و مفضل بن المهلب گوید شعر

ولا خیر فی قتل الضّاد یا لغنی ولا فی کوب الخیل بعد یزید

ناند آخ خیری پس از مرگ او نه در مرد کشتن نه اندر سواری

امّا قتیبة بن مسلم بن عمرو الباهلی حجاج او را
والی خراسان کرد در سنه سبع وثمانین واو بر طریق
تومس بخراسان رفت و اول کس که بدان طریق بخراسان آمد
او بود و بیش از آن بر راه فارس و کرمان آمدندی از بیم صول
که او در گرگان بود که هر که بر راه قومس خواستی که
بیاید او بروی زدی و جمله را آفت رسانیدی و قتیبه مناله
خورد بدی فراموش کرده بود کس فرستاد و با او ود
داد و گوید که مرا بر همه عرب بدو چیز سبقت است یکی

انگه سیصد سر اسب بباد دادم و عهد و مثال بدین عمر فراموش
کردم و هم اندرین نوبت گوید ❁

ایا قتیبه چو تو آمدی بدیدار ... شکسته گشت دل و جان من ز [illegible] او
هیچ وقت مطلب نبود جز بیاد ... تو نیک دانی نقصان خویش ز نعمت او

و سکند بر دست قتیبه گشاده گشت در سنه سبع و ثمانین
بعد از آن در ایام او بیشتر شهرهای ماوراء النهر چون بخارا
و کش و نخشب و نسف و سمرقند و سغد و معبد را گرفتند
صاحب مغازی گوید قتیبه چهار شهر حصین گشاده کرد گفتا ما
انچه عجبی آید ❁ من چهار صوب وضع کرده ام که دشوارتر
است از فتح کردن این چهار شهر ❁ بعد از آن فرغانه
فتح شد در سنه خمس و تسعین ❁ و حجاج در این سال
وفات یافت و او همچنان بر سر ولایت بود تا سلیمان بن
عبد الملک بخلافت بنشست و او با قتیبه بد بود که

قتیبه بترسید واندیشه کرد که با او خلاف کنند و با حصین بن
منذر مشورت میکرد در میان سخن بر زبان او رفت که
چند برناه راست کردم حصین گفت بچه راه مانده است
گفت کدام است گفت اندازهٔ خود بدانستن قتیبه در خشم شد
راستین بر زمین زد و گفت بدلغی و بدفالی ذدی بر تن و
جان خود حصین گفت آن ناکه تو بر تن و جان خود زدهٔ
بسیار ازین بترست و معزول کرد وکیع بن ابی سود الغدانی
را از ریاست تمیم وکیع بر قتیبه کینه گرفت تا خیا او که
برد و در سر لشکر جمع میکرد و خصومت قتیبه را ساخته
می شد و بهانه بمادی از قتیبه تباعد کرد نهادین توسعه
میکرد بد قتیبه را و دلا اعلام میدهد تا حال وکیع

تمرد شمر یا قتیب بن مسلم / فان نیما ظالم وابن ظالم
ولا تامننا لنا بر بنی ولاتم / فما لیل اصحاب التراث بنائم

بلندی را دریا شود پست ساز (بساز) که هست ظالم و ظالم بچه نیم دو کیج
مباش ایمن از دشمنان و شو بیدار که خواب در شب ... انجوی (شتی)

بعد از آن وکیع بر قتیبه بیرون آمد با جمع انبوه و او را و یازده
کس دیگر را بکشت از برادران و فرزندان او و سرهاء
ایشان بنزدیک سلیمان بن عبد الملک فرستاد سلیمان او را
مثال فرستاد بایالت خراسان و وکیع مردی بود بد حرکات
و نخوت و دماغ عظیم و حاقی بکار انا بحدی که یکی روزی گفت
که شنوده ام که خدای تعالی آسمانها و زمینها را در شش روز (سال)
آفریده است کسی از حاضران گفت یاد رشش روز گفت
آنست که من باور کنم که بیشتر دو باند کاستن ... وستی
را بنزدیک او آوردند بفرمود تا او را بکشتند گفتند بروی
حد واجب بود نه کشتن گفت من کسی را بتازیانه عقوبت
نکنم عقوبت من جز به تیغ نباشد و هادین توسعه گوید

دن

وکنا نبئی من البلا ... وهذا الغدانی شروشتی
های کرسنیم ذکر ها در باهم کرد ابن غدانی بسیار بدتر
ولایت قتیبه بخراسان نه سال و هفت ماه بود و در ذی الحجه
سنه ست و تسعین او را بکشتند و ولادت او در سنه تسع و اربعین
بود ❀ و بمن در رسیده بود که مصطفی صلوات الله علیه
گفته است که هر که در بازاری از بازارهای مسلمانان
بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ❀ هزار هزار
نیکی بنام او بنویسند و هزار هزار بدی از دیوان او محو
کنند ❀ محمد بن واسع بنزدیک او آمده بود او را
گفت ترا هدیه بزرگ آورده ام و این حدیث بدو رسانید
هر روز بر نشستی و ببازار آمدی و این بگفتی و باز
گشتی ❀ و چنین روایت کردند قاضی عبدالله بن لهیعه

بطریق اجازت از سعید بن محمد از ابو عبدالله الحافظ
از علی بن محمد الوراق از احمد بن محمد الکندی از عباس بن
مصعب از محمد بن ابرهیم الدوادی از سلویه بن صالح که
قتیبه بن مسلم با جمعی از بادرون بخراسان آمد در سنه خمس
ثمانین و قتیبه چنین گفت که هرگاه که من از مال غنیمت
مسلمانان جاده دم خیانت کنم بمبلا زان شوم دادم از
خدای تعالی نصرت خواستن نصر بن سیار ابو اللیث
والی خراسان حدیث شنوده بود از محمد بن مسلم واز
عکرمه مولی بن عباس و عبدالله بن المبارک از وی
روایت کرده و محمد بن الفضل بن عطیه خطیبی گفت
بر منبر در شهر مرو گفت چنین شنوده ام از عکرمه
او از عبدالله بن عباس که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت
من اسدی الی قوم معروفا فلم یتشلوا بالشکر ثم دعا

علیهم

علیهم استجیب له هر کس که بجای قوم نیکویی کند وایشان شکر آن
نگزارند هر دعاء بد که او بر ایشان کند خدای تعالی مستجاب
کرداند ❁ بعد از آن نصر سیار دست بر داشت و گفت که
خداوندا تو میدانی که من بجاه آل بسام نکویی فراوان کردم و
ایشان شکر آن نگزاردند خدایا مرگ ایشان بطرزی کشتن
روزی کردان به تیغ نه در راه رضاء خویشتن ❁ چنین
گویند که از ایشان هشتاد کس در یک مرحله بجهت عصبیتی
کشته شدند ❁ چون هشام بن عبد الملک تمامت ایالت
خراسان بنام نصر بن سیار بفرستاد در سنه عشرین و مائه
او دهاء مردمان بدست می آورد و مخنها کم میکرد واهل صلاح
بعمارت عالم مشغول بودند و جمعی بروی حسد می بردند او گفت ❁

ای الحساد بی الاولو ها	بروی یصوب به السهام
رمونی عن قسی الزور حتی	اخا مرا لا له به مخنا موا

غضا بانی صنع الله عندی   وما افضی الی به الاما م

کمان تیر جفا بد که دشمن حاسد   زراه حقد و حسد نه بسوی انداخت

گرازگمان دروغ شبیر نفس هلست   خدای کرد مکافات و خون آن بشناخت

زصنع ایزد بچون همی شود در خشم   و زان لج کرد خلیفه بجای من ننواخت

همچنان والی خراسان بود در عهد هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید و یزید بن الولید و ابرهیم الولید و مروان بن محمد تا بدانگاه که دولت بنی امیه انقراض گرفت و چون ابو مسلم بیرون آمد و بخراسان ظاهر شد و دعوت کردن آغاز نهاد در سنه تسع و عشرین و مایه در ماه رمضان نصر بن سیار گفت

قوم یدینون دینا ما سمعت به   عن الرسول و لم تنزل به الکتب

فمن یکن سائلا عن اصل دینهم   فان دینهم ان تهلک العرب

و نقسم الخمس من اموالهم اسرا   بین العلوج فلا یبقی لهم نشب

و یلحوا فیهم قسرا انا تهم   لو کان قومی احرارا لقد غضبوا

بوز

دبنوشت بنزدیک دی

عجب دینی که آوردند ومن نشنوده ام هنرگز

نه نازل از آسمان آمد نه زانج آورد پیغمبر

مرانکامی که می برشد اصل دین ایشان را

همی گویند دین ماست مردین عرب را سد

همی جسته بود یک یکبار موالی که شان باشند

نماند یک درم نقره کسی را ملک و یل جو دذ

بزور از یک دگر دختر همی خواهند دکرنوم

مرنداحرار گوشان خشم اند دبنیند گوهر

ونبوشت بنه بل مردان

اری خللا الرماد ومیض جمر	سیوشک ان یکون لها ضرام
فان النار بالزندین تذکی	وان الحرب اولها کلام
اقول من التعجب لیت شعری	واتیاظ امیه ام نیام

فان رقدت فناد بهم جهورا   الا هبوا فقد حان القیام
فان هبوا فذا کرنبأ ملک   وان رقدوا فانی لا الام
تعزی عن دیارکم فقولی   علی الاسلام والعرب السلام

درخش اخگری بینم میان تل خاکستر
بنا کم مشعله بینی ازو گرد جهان تکبیر
بسنگ و آهن افروزند اندر او آتش را
بود جنگ ابتدا گفتار و آخر خونریزه وحجر
همی گویم من از راه تعجب کاش دانمی
امیه جمله بیدارند یا هستند بخواب اندر
اگر خفتند آوازی بدیشان در دهید اکنون
که آمد وقت بیداری و روز جستن از بستر
اگر بیدار گردند آن بقا ملک ایشانست
اگر نه من شدم معذور اندر خشک کشیدم

همی

تعزیت مند باد آنچ خواندم بر قوم و بس گفتم ❀

❀ زمین پر دود باد اسلام و اهل آن ز بیخ بن گشود

چون این بیتها بمروان رسید گفت با آن وقت در خواب

شدیم که ایالت خراسان بتو دادیم و بوی نوشت که انکس

حاضر باشد چیزها ببیند که مغایبه آن نتوان دید باید که

جهد کنی تا این زخ را تمام ازبن برکنی چون نامه برسید نصر را

معلوم شد که ادرار الذمر مروان نصرت نخواهد رسید بری

رفت و در ساوه او را وفات رسید و مدت ولایت او

بسیست سال بود ❀ اما ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم اصل

او از اصفهان بود و ابرهیم بن محمد الامام او را بخراسان

فرستاد و شیعه خود را بفرمود تا فرمان بردار او باشند

و مرجع او گویند آن کنند ❀ سلامی گوید که چنین رسیده

بود بنی مروان را بنیا نرا اعتماد افتاد که زوال ملک ایشان

بر دست مردی خارجی بود که نام او عبدالرحمن باشد چون عبدالرحمن
بن محمد بن الاشعث بیرون آمد اینان از زوال ملک وانتقاص
دولت خود بترسیدند ❀ خالد بن یزید بن معاویه که
بود عالم بکتب اوایل و وقوف تمام داشت بپرسید که از
کدام شهر بیرون آمده است گفتند از سیستان او گفت
عبدالملک بن مروان را که اندوهگین مباش مادام که از مرو
بیرون نیاید این شد ❀ و چون ابو مسلم بر خراسان
استیلا یافت بمرو مسجد جامع و بر دو طرف او بازارها
بنا کرد آنگاه به نیشابور رفت در صفر سنه احدی و
ثلاثین و مایه و بنیشابور دو محلت بویاباد را ویران کردند
و سبب آن بود که او در وقتی که در سر دعوت میکرد
بو مسلم جنان به نشابور رسید و عرب آنجا منزل
کرده بودند و ساکن گشته و مردمان نای گرفتند و

ویرا

وتیز و دونا هموارئی بر عمارت می داشتند ابو مسلم را بگرفتند
و فرا کار دکل کردند ابو مسلم بپرسید که این محلت را چه گویند
گفتند بویاباد گفت زود آمد آن این کتاب یاد کردانم
چون شب آمد و او را رها کردند بدر سرای تادوسیان
بن کماذخ رفت و او دهقان نسا بود و بود در بزد
جوابش دادند گفت تادوسیان را بگویید که بر در سرای
مردیست هرات روم میخواهد تادوسیان زن خود را
گفت تا بعزی که چه گویی در این که این مرد میخواهد
گفت اگر با او چیزی نیستی که او را برین درخواست
دلیر میکند هر گاه او این مقدار نتوانیستی خواست
بدین التماس بدر سرای تو نتواندی آمد مصلحت آن
می بینم که او را اجابت کنی که من خوابی دیده ام گفت چه
دیدی گفت در خواب دیدم که خورشید در دست از مرو نو

می آمدی و شکستها و ضبطها همواره می شدی و این دلیل است بر آن
که بزرگان مرو را نزول اختلاط خواهد بود و دونان و
فرومایگان را بلندی قدر و ارتفاع محل تا دوستان
گفت به خوابی که تو دیده و آنچ خواسته بود با بومسلم
داد • چون در وقت استیلا و امارت به نخشب بود
درآمد تا دوستان او را مهمان داشت و با یکدیگر
بنشستند و از هر کجا سخنی میرفت و حکایت می کنند
تا دوستان او را گفت در این وقت که به خراسان آمده
دار تو هیچ کس بیاد کرد گفت فلان کس در سمرقند مرا
مهمان برد • بود کنیزکی آب آورد و سر او وضو میداد
در چشم من آمد و دل من بدو میل کرد تا دوستان در نهان
کس فرستاد به سمرقند و جان تکلف نمود آن کنیزک را
بخرید و ابومسلم را مهمان آورد و بفرمود آن کنیزک را

تا او را آب وضو آورد چون او را بدید بشناخت
دیگر باید دزدی نگریست وفا دوستان را گفت این را
از کجا آوردی قصه با او بگفت فاو را بدو بخشید
وفا دوستان را هیچ دخت در روز و شب اتابومسلم
باز نداشتندی روزی بر دیگرا و در رفتاو را
خفته یافت بر جامه خواب بازگشت بفرمود تا او را
باز گردانیدند بیامد و بپرسی با لین او بایستاد
او را دید با آن کنیزک خفته و جامها پوشیده و در
میان هر دو تیغ برهنه نهاده ابومسلم گفت تا اتان
باز گردانیدم که میخواستم که بر خفتن تو وقوف یابم
و بدانم که هرکس که بچنین کاری برخیزد که من بر
خاسته ام بمباشرت زنان و صحبت و تمتع ایشان
مشغول نتواند بود دانگاه این بیت بگفت

قوم اذا حاربوا شدوا مآزرهم ❀ دون النساء، ولو باتت باطهار

و چنین دیدم در کتاب الزوزنا والاجله که ابوالحسین

فارس ساخته است که ابومسلم از پیری از اهل هراة

بپرسید که تو چند ساله گفت شش ساله گفت چگونه

باشد و تو مردی پیری گفت ای امیر عمر آن دانم که در

ایمنی و فراغت باشد و ما در عهد ولایت تو از ظلم این

گذشتیم و قد رهقل یشینا خیم و این مدت شش سال بیش

نیست ❀ چون کار خلافت بر ابو العباس عبدالله بن

محمد بن علی بن عبدالله بن العباس المعروف بالسفاح

قرار گرفت و او را بیعت کردند در جمادی الاول

سنه اثنتین وثلثین ومایه ابومسلم اجازت خواست

تا حج رود چون باز آمد سفاح وفات یافته بود

و خلافت برادر او ابو جعفر منصور مقرر گشت

در ذی الحجة سنه ستة و ثلثین و ما به جمله او را بیعت
کرده بودند الا عم او عبدالله بن علی را و بنام بود
قصد عراق کرد منصور با بومسلم را بدفع او فرستاد
او را هزیمت کرد و او را بگرفت و بمنصور فرستاد
در جمادی الآخرة سنه سبع و ثلثین بجمله ان منصور
ابومسلم را بکشت هم درین سال در هفتم ماه شعبان
روز چهارشنبه انگاه ابو منصور خطبه کرد و گفت
ای مردمان هان تا از آسایش براحت طاعت بوحشت
عصیان نروید و خیانت امام در دل ما دید که
هر آینه خدای عزوجل آنرا آشکارا کرد اندر سخن و
حرکات آنکس و هر که با ما در گوشه این جامه منازعت
ما او را به تیغ سپرد بلا کرد انیم و ابومسلم ما را بیعت
کرد و از بهر ما از خلقان بیعت خواست تا بان جمله ک

هرکه عهد ما را بشکند خون او مباح باشد بعد از آن عهد بشکست
ما بجهت خود بر همان حکم کردیم که او بر دیگران بجهت ما و ما را
رعایت خواهد انا تامت حق نماییم * و ابو مسلم را گفتند چه
رسیدی بدانچه رسیدی گفت هیچ کار امروز بفردا نیفگندم
و او روزی از گروهی پرسید که لیم‌تر نفوس در میان مردان
کدام است مردی گفتند فلان او گفت که در وی مذمت
مجرت ما اثر باشد * و گفت بر شما باد بعصبیت شان
که اثر عصبیت ایشان بعمل ظاهر شود و اثر عصبیت دونان
بزبان * و ابو مسلم بکار دعوت برخاست و او بیست و یکساله
بود او را گفتند چه بزرگتر بود از آن جمله که تو در دولت
خود یافتی گفت قدرت یافتن بر مکافات نیکی خصوصا
آنرا که بر من حق نعمت ثابت بودی * و گفت که جز فرومایه
تکبر نکند * اما ابو العباس الفضل بن یحیی بن خالد برمکی

۲۰

پدر همین برمکی از اولاد ملوک عجم بود و خاندانش از جملهٔ افاضل
بود و پیشوا بود برسم پادشاهان ❁ یحیی اول کسی بود
که بخلافت بر هرون الرشید سلام کرد و او وزارت بدو
داد و جملهٔ مصالح ملک بدو مفوض گردانید و جعفر را
بپادشاهی گرفت و آن بزرگان در مروت و جود و سخا مثل
نادرهٔ روزگار و صاحب جود و کرم ایشان را یک مجلد بزرگ
بباید ❁ هرون پسری را بیکی از ایشان سپرده محمد الامین را
بجعفر و مامون را بفضل و دولت ایشان بهاری بود و خرم و
همه مردمان از ایشان فراخی ❁ و ابو عباد کاتب چنین گفت که
فرزندان یحیی همچون طبایع چهارند جعفر در بلاغت و
فضل در سماحت و محمد در همت و موسی در شجاعت و یحیی
بنفس خود درین جملهٔ خصلتها کامل بود و فضل همشیرهٔ
هرون بود ❁ و مروان بن ابی حفصه در حق وی گوید

لكل فضلا ان فضل حرمة　　تعد بكل تبدى والخليفة واحد
لقد دنت يحيى فى المشاهد كلها　　كما زان يحيى خالدا فى المشاهد

ترا بس است که داد سپهر بن زنان　　خلیفه را و ترا سیرا زنیک بستان
همی تمام بیاراست تو یحیی را　　چنانک او بروز خویش یحیی بهر کدام جهان

و چنین روایت کرد مرا ابو منصور بغزا ز ببغداد بطریق
اجازت از ابو بکر ثابت حافظ از ابو القاسم خفاف از عمر بن
عمر الحافظ از حسین بن اسمعیل از عبد الله بن ابی سعد از
عبد الله بن الحرث از هاشم بن محمود کفت فضل بن یحیی روزی
روزی بعمرو بن جمل التمیمی بگذشت و او در خیمه خود مرد با ثنا
نان میداد فضل بگذشت و بجهت عمرو وقفه نکرد عمرو با خویشتن
اندوهگین شد چون فضل فرو آمد گفت چنان واجب کند
که ما عمرو را یاری کنیم بر مروت او و هزار هزار درم بدو
فرستاد و جمعی از زهاد و شعرا و ملتمسان و خواهندگان را

سؤال

سوال کنندی فضل گفت اینها را زوار باید خواند از عهد او
تا این جمله بر فتنه و به یحیی رسانیدند که برادر فضل
علای مطبخی را انان خود صد هزار درم بخشید بر وی اعتراض
کرد فضل گفت این علامیست که با من صحبت داشته است
و من آن وقت هیچ چیز نداشتم و او در خدمت من در صحبت
هیچ چیز باقی نگذاشت و چنین گفته اند که

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن
باید که بجای تو مردمی از دست آنرا که بنزد لخشن با تو بده سنت

و فضل بن یحیی شخصی را بلاد هر چه توقع کرده بود آن شخص بگریست
فضل گفت از اندکی عطای گریی گفت نه بر زمین می گریم که چون
تویی را بپوشیده کند و مات سنة اثنی و قبل سنة ثلث و
تسعین و مایه و چون فضل بن یحیی بخراسان بود جمله اهل
خراسان بجپ و راست منزل می کرد و بر دمان می بخشید و

و نیز آنکه تا بدون الرشید نرسیدی ❀ چون بغداد و عیسی بن
ماهان از خراسان فرستادند ماهاء خراسان با ستقصاء
تمام ببستند و درد رنج و منع بکوشیده و جمله بحضرت رشید
فرستاد و بروی عرضه داشتند چون بسیاری آن بدید
بسوی فضل نگریست و گفت ما آنجا بوده ایم از این ماهها در
چند برگاه گفت این ماهها نیست که در دست خداوندان
آن بوده است و دعوات صالحه ایشان امیرالمؤمنین را
بیابی دیگر گفت چیزی که جهت آخرت ذخیره نهاده نیست
و چون فضل را با پدر حبس کردند در زمستان سخت بود
و ایشان را از آتش کردن باز داشتند و یحیی پیر بود و
از وضو ساختن بآب سرد بروی حرج عظیم می‌آمد فضل شمعه
بر دو پای بایستادی و قندیلی بود معلق در میان زندان
آفتابه پیش آن میداشتی تا آب گرم شدی و بپدر دادی بامداد

بعا

بکاه بدان وضو ساختی بجمع رشید رسید بفرمود تا اورا
از آن باز داشتند بعد از آن فضل آفتابه را بر شکم خود
می نهاد و جامه که داشت بر آن می پوشید تا بوقت صبح
و خبرها جود و حکایت مکارم ایشان بیش از آنست
که درین باب گنجد ❀ طرفی از اخبار طاهریان تنها
در بیوتات شرح خواهم داد اینجا اندکی از اخبار عبدالله
طاهر شرح داده شود ان شاء الله تعالی ❀ روایت
کند حاکم ابوعبدالله حافظ در تاریخ نیشابور که عبدالله
طاهر هزار هزار درم برفدای اسیران از دست
ترکان بفرستاد بیرون آنکه بر دیگر طاعات و نفقات
کرده بود و این زر برای عدل و انصاف جمع کرده بود
و آن روز که وفات یافت سه خراج بر رعیت او را
باقی بود ❀ و زکریا بن دلویه همادینه بزیارت [illegible]

عبدالله طاهر شدی و راه او بر کو (گو) استاد احمد حرب بود
آنجا نه ایستادی و مقام نکردی با او عتاب کردند گفت
علم احمد و زهد او را بود و بس ● و آثار عبدالله
در میان خلق باقی خواهد بود تا آسمانها و زمینها باقی
است ● و از ابو عمرو احمد بن نصر الخفاف که رئیس
نیسابور بود پرسیدند که چون بود که نعمت آل معاد
باقی آمد چون دولت ایشان زایل شد با کمال ظلم ایشان
و نعمت طاهریان بعد از زوال مملکت با کمال عدل که
ایشان داشتند با فرزندان ایشان نماند گفت از
غایت عدل و کرم طاهریان و از کمال کیسی و ظلم
ایشان ● و روایت کنند که یحیی معین در امارت
عبدالله طاهر در مصر آمد عبدالله بن طاهر
او را هزار دینار داد و عبدالله طاهر گوید

از

انی امرؤ غلبت علی سجیتی ❀ اعطی الجزیل وانصر المظلوما

ولئن بقیت لاذهبن بعجزها ❀ ولئن هلکت لینفدن کریما

حذر المطیه ان تجوع بطونها ❀ والحر یانف ان یبیت کریما

عطا بخشیدن ببباید ونصرت کردن عاجز ❀ شده بر جوی بن غالب هر وقتی و هر جایی

اگر عمرم بود بی‌شک بخواهم برد از بنها ❀ همان فخری که ددوی جست یا بیری و برنایی

و گر باشد هلاکم من بس جویند خلفانم ❀ بهر شهری و اقلیمی بهر شیبی و بالایی

سنوراز کا دلوت خویش برسد لکن آنادم ❀ ازان نرسد که باید خفت غمگینش خونسبد الی

وعبدالله بیوسته گفتی که من این مردو مرد را بهانت

دوست دارم یحیی بن یحیی واحمد حنبل برجند بنوی کرده است انه

وات لنبهان اول کسی که از نبهان بیرون شد
یعقوب بن اللیث بود و بلندی همت و طلبیدن او
ولایات بسبب این بود دیگر ذکر عثمان بن سعید الداری
گفته شود اول بار که بهراة آمد در سبع و خمسین و
مایتین بود و بکوه غ عبد الرحیم خارجی در زندان
داد در قلعه که او داشت ✿ و مهدی بن محسن و محمد بن
تولة واحمد بن حرب و طاهر بن حفص با او بودند و یعقوب
او را در زندان می داد تا آن وقت که امان خواست با جمله
اتباع خویش ✿ بعد از آن یعقوب به پوشنج شد و حسین
طاهر را بگرفت و بسیستان برد محمد بن طاهر کس
فرستاد تا او را باز فرستند اجابت نکرد ✿ و سبب
آمدن یعقوب بهراة آن بود که میان یعقوب و عبدالله
صالح السجزی و هر دو برادر او احمد و فضل و خنی

۱۳

بنیا آمد و جنگ کردند و زخم بر روی یعقوب آمد و یعقوب
آن زخم را بشست کرد و عبدالله و بلاد دیان او از نیشا
بور شدند و با مان بنزدیک محمد بن طاهر رفتند
یعقوب بنزدیک محمد بن طاهر کس فرستاد تا ایشان را بدو
باز فرستند اجابت نکرد در طلب ایشان بهراة آمد
خبر بعبدالله سجزی رسید محمد بن طاهر را خبر داد
واو را تحریض کرد بر ملامات یعقوب حاجب رسول
او را گفت که امیر خفته است او گفت آمد آنکس که او را
بیدار کند دانند یعنی یعقوب و عبدالله از محمد بن طاهر
بنا رفت کرد و بنزدیک حسن بن زید رفت و هر دو
با در خود را بوی فرستاد و خویشاوندان محمد بن
طاهر و سرهنگان او بیعقوب میل کردند و باستقبال
او بنیرهاو جوه آمدند الا ابرهیم بن احمد الحاجب

یعقوب همه را خلعت داد و با ایشان به نیشابور در شد و
محمد بن طاهر در غفلت و بی خبری خویش حالی یعقوب
ابرهیم المروزی را بنزدیک یعقوب فرستاد که اگر در این
ولایت بفرمان امیرالمومنین آمده منشور و عهد او بنمای
تا ولایت ترا سپارم چون ابرهیم رسالت برسانید
یعقوب دست در زیر مصلا کرد و تیغ برهنه بیرون
کرد و گفت عهد و لوای من اینست مرا بگوی ای ابرهیم
تو با هادی یا بی بادی گفت من آنم که بی باد سبب
گیدم و هرگز بی باد نباشم بعد از آن یعقوب محمد بن
طاهر را بگرفت و حبس کرد و با اهل او بدشت آورد
در شوال سنه تسع و خمسین و مائتین و گفت تا ابرهیم
احمد حاجی را پیش آوردند از وی سوال کرد که ترا
چه مانع آمد که در موافقت دیگران بپیش من نیامدی

دبرنی

وبدیشان ابتدا نکردی در نامه نوشتن بمن و میل کردن بسوی من که
گفت میان من و تو هرگز دوستی و آشنایی و معرفتی نبوده است
که بموجب آن بتو چیزی نوشتمی و از محمد بن طاهر شکایت نداشتم
که او را بگذاشتمی و بسوی تو میل کردمی و نیکو نیامدی از من غدر
کردن با او با غایت احسان و نیکوکاری که او را بود در حق من
یعقوب گفت که با چون تو مردی نیکویی باید کرد و او را گرامی
داشت و اسباب و املاک او را هیچ چیز تعرض نرسانید و هر کس که
او را از طاهریان استقبال کرده بود همه را بگرفت و کوشکها
و سراها ایشان ویران کرد و همه مالها ایشان بستد و جمع
کرد و بعلانان مسکنها ایشان خراب کرد و بسیستان رفت
کرد و محمد بن طاهر را با هفتاد کس با خود در سنه احدی و ستین
و مایتین بسیستری را از ایشان بکشت و محمد در دست او بماند
تا آنگاه که موفق با او مصاف کرد و یعقوب هزیمت شد و

و محمد نجات یافت بدیر عاقول در سنه ثلث و ستین و مائتین و در آن کشته شد

لله یوماً یوم السعانین	قضی الاله به جمع الملاعین
وطار بالناکث الضال منهزماً	کأن بعوته عدو السراحین

پس موفق محمد طاهر را ببغداد ببرد و در سرای جد او عبدالله بن طاهر فرو آورد و او را بر شرط والی کرد و او را بهمدانان به ایالت خراسان فرستاد در سنه احدی و سبعین و هم درین سال او را وفات رسید و در حق او گفته اند

رأیتک فی السواد فقلت بدر	بدا فی ظلمة اللیل البهیم
والقیت السواد فقلت شمس	محت بشعاعها ضوء النجوم
بدیدمت در سیاهی گفتم که هست بدری	ناگاه گشته پیدا اندر شب سیاه
چون آن سیه فکندی گفتم که هست شمسی	بگریخته ز نور رخش جمله نجوم و ماه

و چون محمد بن طاهر از نیشابور بیرون آمد گوشکها و سراهای آبا و اجداد و بنی اعمام خود را ویران بدید گشت

سل دیار الحی من غیرها	من محاها و محی منظرها
انما الدنیا کظل زایل	نحمد الله کذی قدرها
وکذا الدنیا اذا ما انقلبت	صیرت معروفها منکرها
بپرس از سراها آبای ما	که آنرا چنین جمله ویران که کرد
بدین سان خراب و ببابک نژند	بجز تندبیر و حکم یزدان که کرد
چنین داشت دنیا و جز فعل او	در و بام شاهان بدین سان که کرد

و همو گوید در حبس یعقوب فلا یغرن بدنیا بعدنا احد فان عینها ابهاج الابد

مغرور مباشید بدنیا کبکر ده ... ی نشو به هر چه بتو داد دیباکی

و چون یعقوب از واسط هزیمت باز گشت چند سال بود و آمده

رسول بو تغی در رسید و نامه آورد و او را تحریض کرد

بر باز گشتن بد بغداد و بیاری دادن خویش او را وعده

داد و مستظهر کرد اند یعقوب سورة قل یا ایها الکافرون

در جواب بدو نوشت مهر کرد و رسول باز گشت بعلامات

رسول امیر المومنین المعتمد علی الله در رسید و یعقوب بیمار
شده بود بفرمود تا مجلس نیکو بساختند بر زبر پای او بنشست
و تیغی برهنه در زیر مصلی خود کرد و یک تا نان خشک و
با دو پیاز بپیش خود نهاد و رسول را در آمد او را بنشاندند
و نامه بخواند و رسالت برسانید از معتمد براضی کردن
یعقوب و خوشنود کردن او و تقلد اعمال از فارس چون فارغ
شد تیغ از زیر مصلی بیرون کرد رسول بلرزید گفت مترس
با تو هیچ خطائی نیست با امیر المومنین معتمد برسان که بر هیچ
کس بدو چیز سرزنش نیست بدو تیغ و بیماری و بر من هیچ
عاری نیست اگر فرمان خدای در آید هم تو از من رستی و هم من از تو
و اگر بهتر شوم میان من و تو جز تیغ نیست یا انرا مجازات و مکافات
کنم یا تو مرا بشکنی و درویش کردانی من باز کردم هم بدان
بوده ام از نان خشک و پیاز خوردن و رسول را باز کردانید

داد را دو نان فرستید در سنه خمس وستین ومایتین و بر گور او
بنوشتند از زبان او | خراسان مرا شد همه سربسر
همی بود او مید ملک عراق | ز جند بن نمایان سوارم جو بود
وزین ملکها وزین طمطراق | تو گویی نبودم بعالم درون
جو آمد مقام رحیل و فراق
و یعقوب در آن وقت که ببلخ آمد بناها نوشاد را خراب کرد و آنرا عباس بن هاشم بنا کرده بود بیرون بلخ برا جوزجانان بمدانان بست رفت ویکسال آنجا مقام کرد وسبب مقام او آن بود که جون خواست که از آنجا برگردد ببالای سیستان یکی از سرهنگان او خود طبا با اهل وثقل خود دعان کرد خشم و برادر یافت و گفت جنین از من رحلت میکنید بود تا بارها بشکنند وسالی مقام کرد و آنها لشکر حسین ماتین بود و ابتداء کار او سنه ثمان وثلثین بود و سجت

باشارت سنه سبع واربعین بود ❀ و چون یعقوب بلب دنات
رسید فتنه در خراسان بیدا آمد بسبب احمد عبدالله
خجستانی و رافع بن هرثمه و عمرو بن الليث بهراة آمدند
یکشنبه و احمد از بادغیس هراة بود و او چهارم آن
امیران بود که در یک شکم آمدند ❀ و گویند که بدر او
بدر سرای نشسته بود و کلاهی بر سر او را بشارت
دادند به پسری بعلامان بدیگری بعلامان بدیگری
بعلامان بچهارمی چون بشارت چهارم بدادند و او
ابن احمد بود کلاه از سر برداشت و بشارت دهنده
داد که بگیر تبدیل نبد ده ❀ و چون عمرو لیث استیلا
کرد بر لشکر و ولایات بنوشت بنزدیک المعتمد
علی الله بفرمان برداری و طاعت و معتمد منشور آن
احمد بن ابی الاصبغ را بیعقوب فرستاده بود و تراد

بداد که اعمال حرمین و شرطتین بغداد و سرّ من رای
اعمال فارس و کرمان و اصفهان و قهستان و ری و گرگان
و طبرستان و سجستان و بست و رخج و بلدی داور
و هند و سند و ماوراء النهر بدو دهد و او را باشد
و او هر سال بجهت هزار هزار درم بخزانه می رساند
بدین جمله مثالی نوشتند عمرو را چون بیعت کردند
هم بران جمله قبول کرد و کار مملکت بر وی قرار گرفت
و کار رافع بن هرثمه چنان بود که بنیشابور بود با عمرو در
مقابله آمد بنشادباخ و رافع هزیمت شد و عمرو بر عقب او
تا آخر حد طوس برفت و او در راه خوارزم کشته شد
در سنه ثلث و ثمانین و کار عمرو بحد استقامت گرفت وبانه
کار و ولایتها طلب کرد و قصد کرد با عمال ماوراء النهر و آن
ولایت در دست اسمعیل بن احمد بود عمرو لشکر انبوه فرستاد

بخواندند در سنه خمس و ثمانین اسمعیل بر ایشان زد و ایشان را
هزیمت کرد عمرو لشکر دیگر فرستاد بجنگ اسمعیل اسمعیل
با لشکری قصد ایشان کرد و جمله را پراکنده کرد و جمعی را
بکشت و جمعی را اسیر کرد عمرو کس فرستاده بود
بنزدیک معتضد و اعمال ماوراء النهر را خطبت کرد .
و او تسویف میکرد چون آن تسویف فراوان شد عبیدالله
بن سلمان که وزیر معتضد بود کس فرستاد و از وی در
خواست کرد چون نامه بعبیدالله رسید گفت بامداد
من عمرو چه محتاج آنست که با امیرالمؤمنین مراجعت کند
در کاری که اجابت آن بر وی دشوار باشد بعد از آن
عبیدالله از معتضد درخواست کرد معتضد یکساعت
سر در پیش افکند و اندیشه کرد بعد از آن سر برآورد
و گفت بنویس او را آنچ میخواهد و نتواند بود که طلاق

او روان باشد که میخواهد و با سمعیل بنویس که ما دست تو
کوتاه نمی‌کنیم آنانکه تو از جهت ما داری ❀ عبیدالله بعمرو
بنوشت که امیر المومنین ملتمس ترا اجابت فرمود اما
نه برضا و عهد و لوا بعمرو فرستاد عمرو روی بکار اسمعیل
آورد و ببلخ رفت و اسمعیل پیش او باز آمد با اصحاب خویش
و جیحون عبره کرد تا نزدیک بلخ رسید و عمرو بلخ را حصار
کرفت و میانه دو جنگها رفت و بآخر هزیمت بر عمرو آمد
و بدست بعضی از سواران افتاد و او را بنزدیک اسمعیل
آوردند روز سه شنبه در ماه ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین
و اسمعیل عمرو را بسمرقند حبس فرمود و بآخر میان هر دو
صلحی کرد بر آنجمله که سی هزار هزار درم بباز دهد
عمرو را ببرند عمرو بر دست یوسف بن یعقوب بسیستان
جهتی نوشت بنوادکان خویش یعقوب طاهر و ابنا ترا

فرمود بآوردن اینها لبادرا الا الله جون نامه بدنبال رسید
کاهلی کردند و علتها نا مقبول گفتن آغاز نهادند
دوم بار بنوشت که یکی تن از آل لیث بفرستند رسول فرستادند
و عذری گفتند در میان این مدافعات نامهٔ معتضد رسید
بنزدیک اسمعیل بن احمد باید که عمرو را بنزدیک من فرستی
اسمعیل از فرستادن او هیچ چاره ندید او را ببغداد
فرستاد بر اشتری از جمله اشترانی که عمرو بنزدیک معتضد
هدیه فرستاده بود در میان هدایا و آن اشتر
دو کوهان بود ادرا عبد بن المعتز بدید این قطعه گفت

تحسبکم بالضاد عزا ومنعه	یروح ویغدو فی الجبون امیرا
حسام باعلا الدم یدرانه	علی جمل منها تمادا بسیرا
بسرا بخت بر اعز و ملک ضاد	جهان گرفته و گشته امیر روی زمین
تنها راشتر بخشیده و بلانشته	که بر کهین بنشانده می برند حزین

بعد از آن عمرو را بنزدیک معتضد آوردند چون چشم او
بروی افتاد فرمود که او را زنده بباید گذاشت و حبس
باید کرد و میان عمرو و بدر الکبیر عداوتی بود بدر
بسوی معتضد اشارت کرد که عمرو را بباید کشت بفرمود
تا بکشتند و بر عقب او بدر را نیز بفرمود تا بکشتند بعد
از آن معتضد را وفات رسید هم در آن سال و آن در
سنه تسع و ثمانین و مائتین بود ❁ و عمرو را در خواب
دیدند و از وی پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد
گفت مرا بیامرزید گفتند بچه طاعت گفت من روزی از
ایام دولت خویش بر سر بالا بودم و لشکر مرا عرض
میدادند با آلت و عدتی که ورای آن نتواند بود و عدد
اسپان صد هزار و بیست هزار سوار بود در دل من آمد
و بر خاطر من بگذشت که ای کاشکی و این لشکر با اسباب

وعدت بکربلا بودمی د حسین علی را رضی الله عنها بر دشمنان
او یاری کردمی خدای تعالی ببرکت آن اندیشه بر من رحمت
کرد و مرا بیامرزید چنین گویند که معهود عمرو
در لشکرها و آن بود که هر سه ماه مواجب لشکرا اطلاق
فرمودی و عارض بیامدی و ابتدا بعمرو کردی لشکرو سلاح
او عرض دادندی و صرهٔ سیصد درم بنام او بیاوردندی
با او بستندی و قبول کردی و گفتی شکر و سپاس آن خدایرا
که مرا توفیق داد بر طاعت و فرمان برداری امیر المؤمنین
تا مستحق مواجب شدم از دیوان او و آنرا در ساق
موزه نهادی و آن صره انگشتری بودی که موزهٔ او بکشیدی
تبعانان هر یکی را بر اندازه و مرتبه او عرض میدادندی
و مواجب بدو تسلیم می افتادی روزی عرض میدادند
سواری را عرض دادند اسبک در غایت لاغری و سستی

عمرو متغیر گشت و گفت مال من می‌ستانید و بر زنان خود
نفقه می‌کنید و ایشان را فربه می‌گردانید و اسب‌ها که بر و
جنگ می‌باید کرد لاغر می‌کنید و بدان مواجب می‌ستانید
سوار گفت جان من فدای امیر باد اگر زن مرا بر تو عرضه
دارند نشناسی اسب مرا فربه شماری عمرو را خنده آمد و بفرمود
تا او را چیزی دادند و گفت اسب خود را با بهتری بدل کن
و پیوسته در اصطبل عمرو هشت هزار دابه گیر بر بند بودی
یک روز نماز دیگر با اصطبل درآمد و بر کرسی بنشست و
بفرمود تا توبره‌ها، که از بهر اسب جو میکردند بنهاد
ند
می‌آوردند بعد از آن بفرمود تا بیفشاندند تا دمن جمع شد
آخرسالار را بفرمود که باید که هر روز همچنین کنی و دو هم
مواجب کسی نهی که بجنگ می‌دود و کار دها، بزرگان تماشا
میکنند که چنین کردن به از آنکه این قدر ضایع می‌شود

و بر هیچ مجلس بیا نیاید ❀ و فرموده بود که شب آدینه
با دبیران او را چون نداندی و در وجوه حلال و اشباه و
نماز و بجماعت صرف شدی ❀ و اهل لشکر خود را منع
کرده بود که هیچ آفریده را زهره نبودی که غلام خود را
بزدی یا مزدور خود را بی دستوری او و بی حضوری نایب
یا حاجب ایشان او و هیچ کس بر دیگری بیتی نتوانست کرد
و به ببکا دفرموده و کسی را مؤنتی نمودن اجازت نبود
الا آنکه در سرای رعیت فرو آمدن مباح داشته بود و
کاه از رعیت می ستد و می گفت که مرا در بهنه وجه معدود
می باید که میسر نمی شود سراها و علوفه ستوران
با خود از سیستان آوردن و الا اشما باد در سر بندمی
و یکی از نزدیکان او گوید که در خدمت بدیه خاکستر
رسیدیم بکنار باغی می گذشتیم مرا گفت هیچ میدانی که

۱۲

مرا درین باغ جنطان بزده اند که نزدیک بود که هلاک
شدمی گفتم چگونه بوده است آن گفت من وقتی خوی
چند بکرا داده بودم از سیستان به نشابور اینجا
رسیدم درین باغ نغم را زمیوها، آن ندهدی باز کردم
باغبان بیامد و مرا بسیار بزد تا بحدی که چنین دانست
که مرا بکشت و پای من بگرفت و مرا از در باغ بیرون
انکند گفتم مراد سنوری دهی تا این باغ را خراب کنم
گفت نی خدای خود آنرا خراب کرد و حال مرا معـ
الحمد لله ❁ و گویند عمرو لیث روز نخست کوی زد
از میان او را گفت من صواب نمی بینم آنچ تو میکنی گفت چرا
گفت از آن سبب که تو یک چشم بیش ندا دی بباید که ناگاه
گوی دیگر برین چشم نو آید تا بینا شوی ❁ عمرو گفت که
راست گفتی و باز گشت ❁ و عادت عمرو آن بود که کاه

برتو آنکمان تخت فرا گرفتی و بدرو تنبان مشغول نشدی
و گفتی که اینبه از شکم کاو جمع کنیم او لیتر ... جنب
گویند که هدایای که معتضد بنزدیک عمرو فرستاده واد
قبول نکرد بی تاراج ماوراء النهر نه دست جامه بود د
زری از زر بافته بجواهر و لآلی مرصع کرده و تاج مرصع
بجواهر و یواقیت گرانمایه دبیست و یکی اسب چهارانان بازین
لگام زینها زر مرصع بلآلی و بلدو م وبر بند و لگام بجواهر مرصع د
اسب نحل ذر ذیر بسته وابن صندو تنهاد د صفه سرای عمرو نهاده
بودند درسول یک یک برمی کشید و درعمرو می پوشید و هر یک
درعمرو پوشیدی او بنخاستی و دور گفت تا ذکر کرد که ... د
چنین گویند از عجایب دنیا یکی آن بود که عباس بن عمرو الغنوی
با چهار هزار کس با بو سعید جانی هجر جنگ کرد عباس تنها
نجات یافت و باقی را بکشتند و عمرو لیث با تباه شفاء رسواد

بجنگ اسمعیل احمد رفتند و تنها گرفتار شد و باقی نجات یافتند

جملگی در انقلاب دولت عمرو لیث گفته اند

هی الدنیا الدنیة فاحذرها	ولا تخدعنک الدنیا الزمانه
ففی ایامها عجب عجیب	ففی عمرو و دولته اعتباره
ز دنیا شوم بر حذر باش	وز کار زمانه دار نفرت
بنگر بعجایب جهان در	وز حالت عمرو گیر عبرت

و احمد بن عبدالله الخجستانی و رافع بن هرثمه و عزیز بن السری

و طاهر بن حفص الباذغیسی و ابوطلحة بن سرکب مهدی بن محسن

و محمد بن تولد در خدمت یعقوب بن لیث بودند که در وقت

استیلاء او و بعد از وفات او با عمرو خلاف کردند و بطلب ملک

برخاستند و اینها همه یکبارد با افزون بر هراة والی بودند تا

جمله نیست شدند و ولایت عمرو لیث را مستخلص گشت و فتنه

آرام گرفت و استیلاء و خلاف این جماعت با عمرو بیمیرد و ز حتیه

مذکور بود و بیشتری را از ایشان بهراة آثار است و فرزندان
امام محمد نوله میان خلابان او ساخته است و بدو منسوب
است ❁ و غزنیز بن السری او را دیهها و ملک بود چون
چوجرب و خنبه باشتان و حایطی که منسوبست بامیر
در دیه دروازه و بیرون آن ملکها دیگر ❁ و میان او و برادر
او امیر سلیمان بن السری و میان آل اعصم خویشی و نزدیکی بود
و او دختر خود را بشیخ ابو عبدالله بو ذهل داده بود ❁
و المحتسبون از فرزندان مهدی جمعی آمدند در سواد شهر
ساکن ❁ و در شهر جامع اند منسوب بسرکب و احمد عبدالله
از بادغیس بود و رافع بن هرثمه از یاسین بود و اگر
خواهم که شرح احوال و اخبار ایشان باز گویم کتاب دراز
شود هم برین قدر اختصار کرده شد والله اعلم
❁ السامانیه جد ایشان سامان بن خداه بن جثمان

طغیان بن سرد بن سر بن بهرام بن جسیش ❀ و چون
مامون بمرو آمد با فرزندان اسد بن سامان خذاه نیکوئی کرد
و ایشانرا عزیز داشت و ایشان چهار بودند نوح و احمد
و یحیی و الیاس پسران اسد و ایشانرا ولایت داد و استروشنه
سمرقند بنوح بن اسد داد و فرغانه باحمد بن اسد داد
و شاش به یحیی بن اسد و هراة بالیاس بن اسد ❀ چون
طاهر بن الحسین والی شد این ولایات هم برین جماعت
نگاه داشت و احمد بن اسد نیکو سیرت و با امانت و حلال
خوار بود و خشم را راه رفق گرفتن از رعایا باز پیلدی گفته اند

ثوی ملثین حولا فی دیاربه	نجاع یوم ثوی فی قبره حشمه
سی سال کشنای جهان بود معین	وان روز که شد خشمش کشتند

والیاس بن اسد والی هراة بود و بعضی از اخبار او در اخبار
طاهریان گفته شود در باب خاندانها از وی در هرات

فرزندان و آثار ماند. و بسرا و ابو اسحاق محمد بن الیاس

بعد از ولایت بجای او بنشست و مسلم شاعر او را مرثیه گفت

بکی السماء علی الیاس بن هلع … والارض یبکیه والدنیا مع الدین

مات الامیر و امسی الناس قد خضعوا … لابن الامیر یعزونی و یهنونی

ظلت لموتی بیلی الارض واحنه … تملت للارض دینی لابنه دینی

ما دت بنا الارض لما مات واعتدلت … لما ولیت عاد العیش باللین

ابکی البریه اولا و آخرها … و بدلت سرورا کل محزون

امسی بن سامان الیاس فی اسد … تحت التراب رهنا حق مرهون

لولا ابنه بعده قامت قیامتنا … وضاع ما بین حد الری والصین

لکن اضاء لنا من بعده قمر … کصادم ذکر للدین مسنون

والله ضاع ابا اسحق من کرم … ومن تقی و جمیع الناس من طین

اگر بست دو غم الیاس آسمان و زمین … از آن سبس که فراوان گریست دنیا و دین

بر زاور بجا بنشست فرزندی … مصیبتی است خان و سعادتیست حنین

چنانک بید بخواست مضطرب گشتن — و اندر یافتن بجاه بهر کنون نشکیبی

آل جهانی بکبر ستیند انا ول شد — کنون بجاه تو بر عین جانهمی نگین

بزرگی که مر سامان را یادگار آمد — بزیر خاک ودیع آن زمین دفین

بسر بجای وی اندر نشسته جهان — بجملگی همه ضایع شدی ز رتبت چنین

ولیکن جاه و جلالش جهان منور کرد — بنور خویش سپاه راست حمله روی زمین

نهادش از کرم محض و پایه نیکوی — خدای کرد مصور از سلاله طین

و احمد بن اسد را هفت پسر بود نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحاق و ابو غانم چون او را وفات رسید پسر خود نصر را خلیفت کرد بر ولایت خویش او را دیوان اعمال تا انتها عهد طاهریان بماند و برادر را اسمعیل خدمت او میکرد [ornament] و چنین گویند که نصر احمد نشسته بود بر تخت مملکت خود و برادرش اسمعیل را و ابو عبد الله محمد بن نصر المروزی پیش ایشان در آمد و از بزرگان دین و معتبران

اهل حدیث مصطفی علیه السلام بود اسمعیل را تخت ملک برخاست
و فروآمد از بهر تعظیم و بزرگی داشتن اهل علم چون او بیرون
شد برادر او نصر با او عتاب کرد و گفت ملک و پادشاهی
انرا این تواضع تحمل نکند ❀ اسمعیل آن شب مصطفی را علیه السلام
بخواب دید که ازوی شکر می گفت بدانچ او کرد و گفت فلان امام
از جهت من بزرگی داشتی لاجرم من از خدای خواستم تا ملک
نژاد ترا در عقب تو صد سال نگاه دارد ❀ و اسمعیل همچنان با
برادر بود و در کار او تصرف میکرد و بخدمت او مشغول
می بود تا آنگاه که قاصدان میان ایشان راه یافتند و
آن صفاء حال و موافقت را بکدورت خلاف بدل کردند
بدانجا انجامید که جنگ قایم شد و با یکدیگر کار دنیا را آغاز
نهادند و اسمعیل بر برادر ظفر یافت و او را بگرفت
در سنه خمس و سبعین چون او را پیش اسمعیل آوردند

پیاده شد و بوسه بر دست پدر داد و او را بر تخت
ملک برد و بنیابت در کار تصرف میکرد و نصر بن احمد
بهراة آمد و دختر عم خود الیاس بن اسد را بزنی کرد
او را به بخارا برد و او را بهراة با ابو الهیثم رازی معرفی
افتاد و هر سال مبالغی را از بخارا بدو فرستادی
نصر بن احمد در فنون فضل براعتی و کمالی داشت و معرفی
در آن باب بغایت و گوید در حق نافع بن بیت

اذل قلبی علی خیر و معرفة | انا الذلیل ذلیل حیث ما کانا
لولا زمان تخون فی تصرفه | و دولة ظلمت ما کنت انسانا
بکوی بیخی از کمال دانش و علم | که خوار خوار بود مجلس خواجگان
اگر نه عهد خیانت بدی و ظلم و ستم | ترا که خواندی اندر میان خلق انسان

و ابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح خدمت نصر احمد میکرد
و بلهو و شرب مشغولی بود تا دست تنگی بدو راه یافت بمصر

بنوشتن شکایت حال خود نصر بر رقعه او توقیع کرد

یا ابا العباس ان التاج ضد للفلاح

خدمة السلطان والکاسات من ایدی الملاح

لیس یلتامان تا خیر رفعة او شرب راح

جواب رقعه او چنین نوبسید نصر — شراب ضد فلاح است ای ابوالعباس

اگر ز خدمت سلطان همی نشوی — بگیر نیز تو از دست ماه رویان کاس

بهم نیاید مر کو شراب خوردن و جاه — ملا یابند و سخن خواجه قدر آن بشناس

چون توقیع نصر بدید و برخواند انچ میکرد رها کرد و روی بخدمت آورد محمد بن جعفر بن هاشم گوید یک روز نهم یکی نصر بن احمد در رفتم و این دو بیت انشا کردم

وکنت کباز الجو قص جناحه — یری حسرات کلما طار طایر

یری طایرات الجو یخفقن فی الهوی — فیذکر اذ ریش الجناحین وافر

منم چو بازی برکنده بالها از وی — پرنده چو ببیند بدرد و تاب درد

نگاه میکند اندر بندگان خود ❀ زنهار داشتن باز یاد می آرد
گفت آ. مرا خسته کردی دوات و قلم خواست و بنوشت
نصر بن احمد در جمادی الاخر سنه تسع و سبعین وفات یافت و ملک
بر اسمعیل قرار یافت ❀ و آن وقت که او خلیفت برادر بود
با جماعت دوستان بر اندازهٔ مرتبه هر کس خطابی میکردی
چون پادشاهی بدو رسید از آن خطاب هیچ چیز کمتر
نکرد بر وی اعتراض کردند گفت بر ما واجب باشد که
چون خدای تعالی علو و رفعت ما زیادت می کند ما از یاران
قدیم خویش چیزی کم نکنیم بلکه در جاه و قدر ایشان
افزاییم تا ایشان در اخلاص و شکر ما افزایند ❀ و
معتضد با اسمعیل نوشت که سیصد غلام ترک باید که
بفرستی اسمعیل بفرمود تا هر چه در لشکر او غلام
زشت بود جمع کردند و نخاسان بخارا را بفرمود تا هم بر آن

منوا الغلامان خریدند تا سیصد تمام شد و بنزدیک معتضد
فرستاد و بنوشت که این وظیفهٔ خدمتی است هر سال از در
حضرة امیرالمؤمنین چون آنجا رسیدند صفت ایشان
کرد که معتضد از ایشان چه رنج دید هر روز از ایشان
بتازکی شکایتی بودی یا کسی را بکشته بودندی یا خسته
و مجروح کردانیده بفرمود تا باسمعیل بنوشتند که
رنج مبین و حمل بر خود منه بپای داشتن این وظیفه
آنچ فرستادهٔ سالها را بسنده است والسلام چون
اسمعیل بن احمد به نیشابور آمد و مشایخ نیشابور را بدید
و مشاهد خیر زیارت کرد گفت هرگز در هیچ شهری نیامدم
چون نیشابور اما چنان می‌بایدی که آبهاء آن بر روی زمین
باشد و مشایخ آن در زیر زمین مگر اندکی وفات
اسمعیل بن احمد بشهر بخارا بود شب سه شنبه چهاردهم

صفر سنه خمس و تسعین و مائتین و بسرا و ابو نصر احمد بن
اسمعیل بپادشاهی بنشست و کتبی بنام او عهد و لوا فرستاد
هم بدان جمله که بپدر او بود و چون کار ملکی او دستی قرار
داد و مستحکم شد عم خود اسحاق بن احمد را بگرفت و او را
بند کرد و تا بری برفت و ری را با بوجعفر صعلوک داد
و از آنجا با هراة آمد و از آنجا حسین بن علی المروذی را
بسیستان فرستاد در محرم سنه ثمان و تسعین و سیستان
محمد بن علی بن اللیث داشت و برادر خود را به بست
فرستاده بود بجهت جمع کردن اموال احمد بن اسمعیل
ناگاه بسیستان شد و او را بگرفت و با هراة آورد
و سیستان او را بدین سبب مسلم شد بطانان اهل
سیستان در رمضان عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن
اللیث را بیعت کردند و سر آن قوم ابن الحفار بود و اد

موهی بخا ینت قوی بود تا بحدی که درم را بدستها لیکی
میران نا پدید شدی ❀ و روزی بر خم پر آب بگذشت
دست در او زکرد و بر داشت و آب خورد و با جای
نهاد و وزن کردند در آن خم صد و هشتاد من آب بود
احمد بر مرد و ظفر یافت و هر دو را بخارا برد در سنه
ثلثمایه انگاه غلامان احمد بن اسمعیل را بکشتند در
جمادی الآخره سنه احدی و ثلثمایه ❀ بعد از آن پسرا و
ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل پادشاه بنشست و او
هشت ساله بود سی سال و سی روز در پادشاهی بماند
او را الملک السعید لقب نهادند و بر آغوش بتخت پادشاهی
بردند و بیعت کردند ❀ انگاه حسین بن علی المروزی
و منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد بر وی عصیان آوردند
و با سعید خلاف کردند حسین بن علی بهراة آمد و خطبه

بنام منصور کرد احمد بن سهل را از بخارا بفرستادند
هراة را فتح کرد و منصور امان خواست و حسین گرفتار
شد در سنه ست و ثلثمایه و یکی از اهل هراة خبر
روایت کرد که چون حسین از هراة بیرون شد و مخالفت
آشکارا کرد در خواب دیدم که گوینده ای گفت که یاد
گیر آنچه من گویم و این بیت بگفت

من ظن ان الناس منهم حیره … فان لا علیه حین یحل بظهره
فقد ظن عجزا حین ظن بجهله … واخطأ وجه الرای فیما یدبره
اگر ظن بری که تو دوری خلاص … از ایشان زهی باطله خصمی ظفر
بتین دان که جهلستان طمع … خطا دان تو آن رای و باز در گذر

چون بیدار شدم یقین دانستم که حسین مغلوب است
چنان شد و بر وی غالب آمدند و او را بگرفتند و
بعد از آن ابوبکر محمد بن المظفر بن المحتاج الصغانی قصد هراة

کرد و براه را ساسی بغزه داشت چون قصد او بشنود
براه را بگذاشت و برو باز رفت و ابوبکر براه آمد در بن

 اخطلی شاعر گوید 

لله الحمد والشکر علی الصنع بالمنح الذی قد بسره
للامیر السید القوم علی بدمن عودمنه لطفه
کیف یرجو الخیر من یبدیه فلید للجیش بدعی بعده
شکرانو دراک این فتح جنین یا فت تیسیر با قبال تام
شاه اعظم را ندانست کسی که عادت او همه فتحست مدام
طمع خیبر کجا باید داشت از امیری که بود کار ویش نام

روزی لشکر عرض میدادند در پیش سعید و در میان لشکر
مردی بود سغدی نام او نصر بن احمد چون بعرض برو
رسید برسیدند که نام تو چیست شرم داشت که نام
خود بگوید گفت محمد بن العباس عارض گفت که نیست نام او

نصر بن احمدست از تعظیم امیر نام خود پوشیده میداد
که موافق نام امیرست سعید گفت بر ما واجب شد که
حق او بگذاریم و در مواجب و بیفزاییم بفرمود تا نام او
در میان بزرگان ننویسند ❁ روزی حمویه نصر را
گفت هیچ کس از بنی سامان بدان مقام نرسید که تو
رسیده ای باید که از جهت فرزندان و مخصوصان خود
حصنی بسازی تا ترا و عقب ترا بوقت حاجت پناه
باشد از حادثها، روزگار و آشنا، ایام نصر محمد بن
عبدالله البلعمی را بخواند با او گفت و او را خبر داد که
حمویه چه میگوید گفت در ساختن چنین حصنی خراج
نادرست را هوا از سالها ببیاد بباید که ما از خراسان از
لشکرها افزون نمی آید و بدین نرسد و حمویه خرف شده
است و نمیداند که چه می گوید حمویه باز نگریست حمویه گفت

آن حصن عدلست که در میان رعیت منبسط کنی تا انصاف
که خواص خود را بدان داری تا از عوام مسلمانان دستها
این ظالمان که بر توجع آمده‌اند کوتاه دارد و اطماع
فاسدهٔ این خائنان که همه روز خدمت ترا وسیلت ساخته‌اند
از حق اموال مسلمانان ترا منقطع گردانی و چون چنین کنی
توانگران ایشان ترا دوست گیرند و درویشان
معتقد شوند و هوای دل ایشان بتو مایل گردد
و دعاها خیر ایشان بتو متصل شود و خدای تعالی
یاری و نصرت خود بتو می فرستد و توانا از حالت
مملکت خویش حصاری محکم و قلعهٔ منیع و سدی عظیم
بنا کنی نصر گفت آنچ اشارت کردی و دلالت دادی
دانستم از تو مقبولست و پند تو بسیار منافع دارد
بعد از آن نصر بن نوح در نظر عنایت بسوی رعیت

بیفزود و بکارها بهتر برمی رسید ❀ این سخن همچنان بود
که حکما گفته اند ❀ حِصْنُ المُلُوكِ الإِنْصَافُ حصار پادشاهان
عدل و انصاف است بنا نسند ❀ و وفات نصر شب پنجشنبه بود
بیست و هفتم رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه ❀ بخارائیان
بشاد و الملك الحمید نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل پادشاهی نشست
در شعبان سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه و وزارت بحاکم ابو الفضل
احمد بن محمد داد و بکارها او قیام نمود مدت چهار سال
حشم همه بر وزیر بیرون آمدند از حمید خواستند که او را با
ده او را اگر بایست و اگر نه بدیشان داد حالی بکشتند سر
در سرا برده او در سنه خمس و ثلثین و در وی گفته اند ❀

لولا لنوح و لفتکین	من شوم هذا الحاکم اللعین
سلیما عن مثل ملك الصین	لسلة الشعر من العجین
مر نوح را خبر کن باشند که نافع آید	انظم آنه زیری ما اهل شوم ملعون

تا که نعلک و نشانی و زنجیر و کام ابن [ابی] آر در دست همو بود و از حمیری و
و این بدان سبب گفت که ابو علی محمد بن احمد الصغانی بسبب فرزند آ
درجه علامی شد و بعض از شهرها مدتی ملک بدست فرو گرفت
هر روزی چند یکی را از خویشان حمید بر دنبال آورد و خطبه بنام
او میکرد چون عم او ابرهیم بن احمد و غیرا [او] پسر ابو علی
برادر خود را فضل متهم کرد بمیل در غیبت بحمید او را بگرفت و
بند کرد او از بند بگریخت و بهراة آمد و بر هراة مستولی شد
و با خود لشکر بسیار جمع کرد و باسفراین رفت و قصد محمد بن
عبد الرزاق طوسی کرد چون بهم رسیدند فضل هزیمت برفت
و بنجارا باز گشت و مدت مخالفت ابو علی با حمید دراز درکشید
بود با یکدیگر صلح کردند و ابو علی با سر طاعت و خدمت آمد
و چون صلح تمام شد نوح بخط خود با بو علی بنوشت که ای ابو علی
حال ما با تو همانست که گفته اند در این معنی [شعر]

وانتما منّی و ما خلقت لغیرنا | حیوتی فی الهدی و موتکما ج
توبی از لهو لیکن بیشتر ما را بهم اندر | حیات تن نعمت نه هد کند مر لشعم افزون تن

وفات حمید در آخر شعبان بود از ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه
بعمانان الملک الرشید برادر ابو الفوارس عبد الملک بن نوح
بپادشاهی بنشست و او مردی شکرف بود و مهیب و قوی لشکر گشن
بابی سعید بکر بن الملک داد و در حق او گفته اند شعر

ولی الجیش سید موحیش عاجذ | ید بکر اذا اعتلت وید الله واحد
لشکر کش آن شد پادشاه دنیاست | والله که خود هیچ لشکر کم نیست
آنکه بر عرصه ملک عالم | فرمان خدای را آن او مرد بکیست

و دیلمکیر بن زیاد نیابت با حمید داده بود و بغزا دیلمان آمده بار دیگر
اکرام او بدو کرد اشتهار دیده از حد بیرون دفناه آل سامان نکا
داشت و در ایام دولت رشید اصفهان بگرفتند و رکن الدوله
حسن بویه طبری اصفهانی با کلیه مجمع شدند و زیکر بن الف

صلح طلبیدند بر آنجمله که هر سال از ری و اطراف آن دویست هزار
دینار برسانند و زحمت خود از وشمگیر زیاد باز دارند و انچ
آنان اوست از نواحی طبرستان و در وقت بازگشتن عوض ولایت
ابو علی صغانی نکنند برین جمله ابو علی بحضرت استطلاع رای آمد
رشید بدو بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه تو رسید
خدای تعالی نکو داراد و ولایت شاه یاد کرده بودی از آمدن رسول از
ساکنان ری و از انساد نمودن آن جماعت و طریق صلح و آشتی
طلبیدن و جنگ و مخاشنت در باقی کردن و آنچ خدای تعالی
ترا صواب نموده است در قبول بعض ایشان و اجابت سوال
ایشان و موافقت نمودن ایشان با یکدیگر در رسانیدن مال
و غیر آن از شرطها که ذکر آن کرده بودی در معنی بر طانهٔ وشمگیر
زیاد مولی امیر المومنین و در توقع اعتراض بودی و در کار
احمد بن محمد بن المظفر و باز فرستادن او را بخزانهٔ او دادن جمله

معلوم رای باشد ❀ بدانک خدای تعالی ترا فرو آورده است بمحل بزرگ
و ترا داده است در نعمت درجهٔ عالی و تمام حل و عقد در دست
تدبیر و در رونق دین منوط برای تو هرچه بستانی خطیست که سود آن
ظاهرست و هرچه بدهی حقیست که نادادن آن ناروا است هیچ طلب
ایشان تو مذموم نیست و هیچ رای ایشان تو بتقصیر منسوب نه هر رای
که نه ایشان تو باشد نفاذ نیابد و تمام صواب هرچه نه تو گفته باشی
اطلاق نشود ❀ این معتبر نیست که خدای تعالی ترا تنها بدان مخصوص
کرده است و فضیلتیست که خدای تعالی ترا بدان برگزیده است
روشنایی چشم دوستان امع توئی . و غصهٔ حلق دشمن کینه دار
توئی ❀ شیرینی تو بکام دوست می رسد و تلخی تو بحلق دشمن فرو
می شود و هر دو بر تو گواهی میدهند که در هر کار که تو بر دست
گیری و آغاز کنی معتمد و ایمن باشی و از هرچه باز باشی تهمت و
غرض را بر تو راه نباشد ❀ و ما حمد و ثنا میگوییم خدای را که

بما نان که ترا بدین مفاخر و مآثر محظی و منفرد آفریده است
دوستی دولت ما کرده است بحسن اثر و نتائج آن بما رسید دولت را
بتو تفخر است و تهنیت کنیم ملک را بوجود تو واجب و ما بعد از
تو صواب دیده از صلح ما همان صواب می بینیم و بهر چه تو اجابت
کرده ما اجابت می کنیم و چنین میدانیم که خیر و برکت در آن باشد
هم برای درست و عزم صواب خود برو که تو یاری یافته از توفیق
ایزدی و نگاه داشته از آفات عالم بحفظ و عنایت او و
خیرات بر تو میسر کرده است و ترا از همه گزند ها نگاه داشته
و در سلخ رجب سنه اربع و اربعین و ثلثمایه بما نان بو علی
صغانی باد و فات رسید بری در سلخ ماه رجب درین سال و
چون بکر بن مالک به بخارا بازگشت در سرای رسید او را بکشتند
در ذی القعده سنه خمس و اربعین و لشکر گشتی با بوالحسن
محمد بن ابرهیم بن سیمجور دادند در ذی القعده سنه المذکوره

پس از آن لشکر گشت با بومنصور محمد بن عبد الرزاق دادند
آنگاه رستم با زاسب بیفتاد و هلاک گشت روز چهارشنبه ششم
شوال سنه خمسین و ثلثمایه ❀ پس از آن پادشاه الملک السدید
ابو صالح منصور بن نوح به پادشاهی بنشست مهتر پادشاهان
او بود و در کار و عمل او زیادت بود و سالاری به ابی منصور بن
عبد الرزاق داد ❀ پس از آن او را معزول کرد و به ابی الحسن
محمد بن ابراهیم بن سیمجور داد بومنصور بیرون آمد و بر وی
لشکر جمع کرد و جنگ و دشمنی با وشمگیر آشکارا کرد
او را از گرگان بیرون کرد وشمگیر طبیب ابومنصور را
بفریفت و دو هزار دینار بدو داد تا ابومنصور را
زهر داد آنگاه وشمگیر را ابوالحسن دری بدو نهادند
و زهر او را از مقابله و مقاومت عاجز گردانیده بود
او را بگرفتند و سر او ببریدند در سنه احدی و خمسین و ثلثمایه.

دونادت میان ابوعلی ملخی و ابوجعفر عینی بود بر طریق
مناوبه و چون صرف کردن اعمال میان وزرا بیان شد شاعر گوید

ابوجعفر رجل لم یزل ... یصرف فی الصرف لا فی العمل
اذا حل ارضا دنا رحله ... تونع ذوا لا اذا قبل حل

و بعد از آن اعمال ریاسة بطلحة بن محمد الشیخ داده بودند
بعد از آن او را به نیشابور فرستادند پیش از آن که در هیچ
کار خوض کرد حال او بد شد این قطعه بگفت ❀ شعر

اذا زاد ما عاب بصنع شعرها ... ولا یرتجی جبر الکسیر کسیرها
ولا الارض یسبا بورها وامیرها ... ولا المال فیها والوزیر کثیرها

و سدید را در شوال سنه خمس و ستین و ثلثمایه وفات رسید
و بعضی ❀ چنین روایت کنند که چون سدید را وفات
نزدیک آمد کس فرستاد و پیران خشم و اعیان لشکر و خداوندان
عمل و رای را حاضر کرد جمله چهار صد کس بودند و

ازین

و از این جمله جمعی اختیار کردند و ما را در سرای بردند چون در
دهلیز آمدیم زنان دیدیم جامها دریده و مویها باز کرده و
رویها خراشیده چون در خانه شدیم سید را دیدیم حال
بروی متغیر درآمده و خادمی پشت او را بخود باز گرفته و خانه را
جامها سیاه افکنده و نهالین را پر مرغ در آکنده چون چشم ما
بر وی افتاد بوسه بر زمین دادیم و رویها در خاک مالیدیم
و گریستن آغاز کردیم اشارت کرد که ساکن شوید و
خاموش باشید ❁ پس گفت شما درین دولت زاده اید و
ازین نعمت بزرگ شده اگر با جای شما نکویی کردیم نیکویی
کردن شما و شکر حق باید گزارد و اگر بدی کردیم خدای
تعالی عفو کند و بیامرزد ❁ و خدای تعالی غایب زنده
و غایت کار مرا آفریده مرگ و فنا را گردست و این ابوالقاسم
نوح ولی عهد ماست و بهترین فرزندان باید که حق نعمت بگزارید.

و بشرایط خدمت قیام نمایید و در ولای او متعصب باشید
و پناه با خدای دهید که یار و دوستدار شما اوست نعم المولی
و نعم النصیر ❀ بانگ از میان برخاست و گفتیم اگر قبول
کنید جانها فدا کنیم و اگر زندگانی تو بباید نگاه می‌توان داشت
از سر آنها بر می‌خیزیم اما خدایست و بس که بقا معروف است
و آخر او خواهد و بقا بر همه خلایق حاکم له الخلق و الیه یرجع
الامور ❀ او روی بر گردانید چنانک کسی از خود نومید
شده باشد و بنوحه جان کند و ما گریان بیرون آمدیم ❀
بعد از آن بسه روز ملک الرضی ابو القسم نوح بن منصور پادشاه
شد و هنوز بحد بلاغت نرسیده پناه با بو الحسن محمد بن
ابرهیم بن سیمجور و با بو الحرث محمد بن احمد المزنوی داد
و بدیشان خود را مستظهر گردانید و سالار رتبه
بر ابو الحسن مقرر داشت هر چند نشابور و هراة و

نسا

همچنان او داشت دید و کس فرستاد و او را بدان مراعات کرد
و دختر او را خطبه کرد و او را امید داد باعمال دیگر و
او را ناصر الدوله لقب داد و عمل طوس با اعمال او ضم کرد و
بدان زیادت کرد و دختر او را راضی نام کرد و این در
شهور سنه ستین بود و ابو الحسین عبید الله بن
احمد العتبی را وزیر کرد در سنه سبع وستین و او در
غایت طراوت جوانی بود و معنی بزرگی داشت در مهتری
رغبت و مردمی که امثال او از وزرا آن زمان قاصر بودند

یا دولة قد ادبرت بزوال ... وتنقل الاعمال والاحوال
بوزارة الاحداث بل بسیاسة ... الامثال بل بامارة الاطفال
ای دولتی گشته و رفته و نقصان ... زیرا که بصارت بادی بهزه امثال
احداث را وزارت و اشکال را سیاست ... اطفال را امارت بیاد از بن حال

بعد از آن ابو الحسن سیمجور را از لشکر کشی و ولایت نیشابور معزول

کرد و با بوالعباس تاش حاجب ❀ حسام الدوله در نشابور

آمد در شعبان سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بخداوندی گذشت

امادالله ان نعملنا خسته دنیانا   تولی فیا بقا بلحادولی تاش حجانا

خدای خواست قیمتی دنیا ما   بیانابد و مارا ازان کنند آگاه

بتاش و فایق بخشید بلخ و گرگان را   که بر خراسان ایشان بدند عالمیت گواه

و علی بن کامه که از امرای دیلم بود در ذی القعده سنه اربع

و سبعین و ثلثمایه در حصار او بیست و هشت خانه یافتند

که زر از بام او فرو ریخته بودند تا پر شده بود و بیست نهاد

بدره و هزار صندوق بر جامهاء قیمتی و دو هزار درم اوانی

زرین و پنج هزار درم اوانی سیمین و یک خانه بانواع عطر

و از اسبان و استران و آلات از چندان که بوهم و خاطر

در نیاید و بعد از مدتی نزدیک ورثه او بسوال محتاج شدند

و از آن اموال هیچ نماند ❀ آنگاه تاش قصد گرگان کرد

۱۱الی

و از آنجا بهزیمت بازگشت ❁ و ابو الحسن سیمجور از سیستان
بازگشت بی فرمان رضی ابو الحسین عتبی بدو نامه نوشت
و او را بترسانید نامه بر سر پل رود هراة بدو رسید
اهل لشکر خود را گفت ابو الحسین ما را ببغی منسوب گردانید
و این سخن آشکارا کرد اکنون شما را من مخیّر کردم میان
مفارقت و مصاحبت خویش جمعی از وی مفارقت کردند
که صواب چنان دیدند و بعضی با او بایستادند و اعمال
و خزانهٔ خویش بپسر خود ابو علی تسلیم کرد و خود بقهستان
بازگشت و در منزل خود قرار گرفت ❁ و او را از بنات
دولت نوح پسر بود و بعد از آن ابو الحسین عتبی را بکشتند در
در شهور سنه ثلث و تسعین ❁ و وزارت با بو الحسن
محمد بن محمد المزنی الهروی دادند آنگاه تاش وزیر ابو الحسن را
بدوستی آل سیمجور و او را معزول کرد و حبس کرد و در آن

جسر و نان باینت و برای زی کنبه اند

العزل دالصرف مترد مانع تو ن | والنزع امر منه عزل على بحظ

و ابو محمد عبد الرحمن بن احمد الکاتب را دنبارت دادند و
ابو طالب مونی گوید در حق او

دزیرکم ابدا نحتشی | و حاجبکم ابدا بنتشی
و والی المظالم قدیرتشی | و لعنه ربی علی البرغشی
فامنهم احد مفتشی
و زیر بیست بیوسته در اکیش | بصد گونه بد سیرت و بدکیش
دگر حاجبی گاه و بیگاه مست | ندارد دمی کوته از جام دست
سیم میر داد بیند رشوت ستان | هم از دشمنان و هم از دوستان
دو صد لعنت از حضرت کردگار | بدین برغشی ناکس خاکسار
یا نیست ذ بزطاینه بادمن | در ایام آفات داد ار من

بعد از آن سالار ابتداء با ابوالحسن مسعود باز دادند و او به
نشابور آمد انکاه تاش قصد او کرد و او از نشابور بگریخت

بنیشاپور رفت در ذی القعده سنه ستة تسعین و تاش نیز
بجرجان رفت و او را هم آنجا وفات رسید در سنه ثمانین
ثلثمایه و ابو علی محمد بن عیسی الدامغانی وزیر شد در سنه
سبع و سبعین بعد از آن او را حبس کردند و ابو نصر
احمد بن محمد بن ابی زید وزیر شد در سنه ثمان بعد از آن
دامغانی را باز وزارت دادند در جمادی الاخر سنه احدی و ثمانین
بعد از آن رضی بو علی سیمجور را لشکرکشی داد و ولایت نشابور
و هراة بدو داد و او را عماد الدوله لقب دادند و
بعد از آن فایق عاصی شد در رضی و قصد دار الملک او کرد
بخارا او را بزشتتر حالی و رسواتر هزیمتی باز گردانید
ببلخ آمد و بعد از آن ابو موسی هرون بن ایلک الخان
بر رضی خروج کرد و در بخارا آمد و رضی از بخارا بیرون
آمد و فایق از خان امان خواست و در بخارا پیش بغراخان

بر گرفتن و بدست آورد و از آن رضی در خزانها، خاص آنگاه
خان بیمار شد گفت چاره نیست مرا از بازگشتن بترکستان
که علاج من آنجاست و علت او بواسیر بود و عبدالعزیز بن
نوح بن نصر را لحم را بر آن ولایت والی کرد و خان در راه
وفات یافت ❁ بعد از آن رضی ولایت خود با بومحمد عبدالله بن
محمد بن عزیز داد و در حق وی گفته اند ❁ شعر

جمع الشوم عزیز لعمر الله عزیزا / من ذا یجیء عزیز بکره لم یرخیا

همه شومی اندر عزیزست جمع / خدایا نخواد را مده هیچ چیز

نباید ترا ایام یک نیکو سیر / مرا آنکو بکه دید روی عزیز

بعد از آن رضی سالاری لشکر با میر محمود بن سبکتکین داد
و ابوعلی سیمجور بهراة بود آنگاه رضی و سبکتکین و محمود
قصد ابوعلی کردند و در پروانه او هزیمت شد در نیمه
شهر رمضان سنه اربع و ثمانین ❁ بعد از آن جمله در هراة

اعزیز

آمدند بنیکوترین حالی و کار فراخ دست و مالها فراوان حاصل شد
در شوال سنه اربع و ثمانین و رضی بخارا باز گشت و در آخر صفر
سنه خمس و ثمانین صاحب اسمعیل بن عباد را وفات رسید انگاه
سبکتکین با آمد بهراة در سنه خمس و ثمانین ❁ و ابوعلی و فایق
به نشابور بنشستند و محمود بپدر بپیوست و هر دو نامه بنوشتند
بخلف احمد والی سیستان بیاری خواستن خلف بهراة آمد بنزدیک
ایشان در جمادی الاولی درین سال با لشکر انبوه بسامان
خلف بن احمد را بفوشنج بگذاشتند و پسر او را طاهر با خود ببردند
در طوس با بوعلی رسیدند در جمادی الاخرة و او را هزیمت کردند
و بیشتری ولایت او را بگرفتند و ابوعلی قصد خوارزم کرد او را
در راه بگرفتند و بند کردند و همچنان بند کرده بخوارزم بردند
در ماه رمضان بسامانان رضی بخارا شد و از دنیا برفت روز
آدینه رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه ❁ بسامانان پسر او ابو الحرث

منصور بن نوح بپادشاهی بنشست و پدرش او را ولیعهد کرده بود
بکار پادشاهی قیام کرد و مردی بیدار بود و هنوز بحد
بلاغت نرسیده بود و او نیکوروی‌ترین همه مردمان بود و جمیع
زبان ترکی فایق آمده تمام کارها او تکفل کرد و خان ایلک
بسمرقند آمد و فایق را نزدیک خود خواند ابوالحرث او را
مفارقت کرد و بآمل رفت بعد از آن فایق بخارا بازآمد بر سبیل
طاعت و فرمان برداری و ملک او را ملامت کرد بر گماشتن و عوض
خویش آنگاه ابوالحرث سالاری لشکر خراسان به بکتوزون
داد و او را آنجا فرستاد و میان او و فایق بسبب ایشان تا
باصلاح آمد و هر دو با یکدیگر موافق شدند در بیرون کردن
پادشاهی از دست ابوالحرث و دیگری بجای او نصب کردن
بکتوزون او را بگرفت بسرخس دوازدهم ماه صفر سنه تسع و ثمانین
و ثلثمایه و چون در دست وی افتاد از دیگر حاجت درخواست

یکی آنکه چشمهای وی بکنند که نابینا را از زندگانی هیچ نفعی نیست
دوم آنکه جهاد با دیار مطالبه نکند که بدست او هیچ چیز نیست
سیم آنکه جان او میان غلام او خواتین که پرورده حام او دل
او بود دشمنادیت نکند یکی ازین سه در محل قبول نیفتاد و چون
ابو زکریا جزء این حکایت بشنود این بیت بگفت

الکلب کلب عینه و لوا ختنا ‌‌ بسلاسل و جلاجل و خلاخل
نبین شناس که از بیکسی جدا نشود ‌‌ وگر بصد حلی آراسته کنی سگ را

بعد از آن لشکر باز گشتند و با یکدیگر مشورت کردند و بیاران جمله
متفق بودند که امیر ابو الفوارس عبد الملک بن نوح بن
منصور را بیعت کردند و چشم ابو الحرث برکشیدند انگاه بدست
خان ایلک افتاد و او را و مملکه مانده بود تا آل سامان همه را
باز گرفتند و دولت ایشان منقضی شد تا نام ایشان محو گشت
و تمامی مدت ایشان در مملکت صد و دو سال بود و نشان بود

پادشاء الملك الماضی ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد هشت سال بود
و پادشاء پسر او الملک الشهید ابو نصر احمد بن اسمعیل شش سال
و سه ماه بود و پادشاء پسر او الملک السعید ابو الحسن نصر بن
احمد سی سال و سی و سه روز بود و پادشاء پسر او الملک الحمید
ابو محمد نوح بن نصر پانزده سال و سه ماه و هشت روز بود و
پادشاء پسر او الملک الرشید ابو الفوارس عبد الملک بن نوح
هفت سال و شش ماه و پانزده روز بود و پادشاهی
برادر او الملک السدید ابو صالح منصور بن نوح پانزده سال
و نه ماه بود و پادشاء پسر او الملک الرضی ابو القسم نوح بن
منصور بیست و یکسال و نه ماه بود و پادشاء پسر ابو الحرث
منصور بن نوح سالی و نه ماه بود و پادشاء برادر او
ابو الفوارس عبد الملک بن نوح هشت ماه و هفده روز بود
والله تعالی اعلم الشجره ربیة این قوم از نسل

سمجور دواتی اند مولی اسمعیل بن احمد و احمد بن اسمعیل
ولایت سیستان بدو داد در ذی الحجه سنه ثلثمایه
بعد از آن از سیستان بیرون آمد و چون لیلی بن نعمان
نسابور را سنیلا یافت و خطبه بنام داعی اقامت کرد
در سنه ثمان و ثلثمایه سیمجور با حمویه بن علی بر فتند
و او را از نشابور بیرون کردند و بکشتند در ربیع الاول
سنه اربع و ثلثمایه و درین حال گوید ابو الطیب الجرجانی
انا لثلاثا، لا یفخ مناقبه ان هلک الله لیلی فی ثلاثا،
سه شنبه است که دایم مناقبش با قیست
اگر خدای سه شنبه بکشت لیلی را
بعد از آن سعید سیمجور را بگرگان بجهت دفع ابو الحسین
ناصر با چهار هزار سوار فرستاد و از کاردانان چهار هزار کس از
دیالمه کشته شدند و صعلوک ایشان بگرو لجت سر از آن سعید

ری بسیمجور داد در سنه اربع عشر و ثلثمایه پس از آن کرمان
بپسر او ابو علی ابرهیم بن سیمجور داد و از آنجا بقومس رفت
و از آنجا بری در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه و وشمگیر بن
زیاد آنجا بود با جمعی انبوه ابو علی از ایشان بسیار بکشت
و قرب دو هزار کس را اسیر گرفت و وشمگیر بطبرستان شد
و ابو علی هفتصد کس از ایشان بنجارا فرستاد و ایشانرا
آنجا بند کردند در سنه اثنی و ثلثین بعد از آن حمید
نیشابور بدو داد در رمضان سنه ثلث و ثلثین و بسری
او را محمد بن ابرهیم ابو الحسن بقهستان فرستاد اندکی
سالاری هراة و فوشنج بدو داد ذ بدسالها و بسر خویشتن
ابو علی محمد را خلیفه کرد و ابو علی برادر خود را ابو القسم
خلیفه کرد و بعضی از اخبار ایشان یاد کرده شد و
امیر ابو الحسن را بهراة آثار بسیار است از آن جمله بازار

بنازان بپیوسته مسجد جامع و آن معروفست برستیه
مسجد و آنرا بنا کرده بر مسجد جامع وقف کرده در سواد
هراة دیها و ضیاعها فراوانست که بدیشان منسوبست
و من دیده بودم بر محرابی که دوازدهم خطیب بروی نماز
کند بیش از خرابی مسجد بزر نوشته که این محراب نصب کرد
امیر فاضل ابو علی محمد بن محمد بن ابراهیم دبیر در بنازان
نوشته بود امیر صاحب الجیش ابو الحسن محمد بن ابرهیم
و مخاربت میان او و رضی در پیوسته بود و او هزیمت
شد جنین کوید ابو الحسن محمد بن سلیمان البیارکی
جون ابو الحسن با پات نشابور آمد طبقات علما را
جمع میکرد هر ماه دو روز پنجشنبه تا در نفقه مناظره
مناظره میکردند و احوال رعیت رعایت میکرد و دست
اقویا از ظلم کردن بر ضعفا فرو بستند و ابو علی محمد بن

عیسی اللاشانی گفت که با ملوک اطراف بسیار زندگانی کردم
و از احوال اندرون و بیرون ایشان با خبر شدم چون
ابوالحسن محمد بن ابرهیم ندیدم در رنج فراوان بر خود
نهادن و اعتقاد نیکو داشتن و قول و عهد راست کردن
هر کرده که او زدی هیچ کس گشاده نتوانستی و امیر ابوالحسن
در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه وفات یافت و بعد
از آن بر سبیل او امیر ابو علی چندان لشکر جمع شد که بنیارزد
بر جمع لشکر کس جمع نشده بود و او مردی بود برای
خود معجب در ولایات رضی و در ولایت رضی دست
درازی میکرد و ذکر او با سخنان می برد و میکنانیم
بخارا چنین کرد و چنین گفت و او را سید الامرا المؤید
من السما خطاب میکردند و نیز بصاحب العالم و والی
الدنیا هم خطاب میرفت اما ذکر رضی از خطبه ساقط نکرد

۱۸

و بر سر نامهای نوشت که از عماد الدوله ابو علی مولی امیر المؤمنین

و چون جناح ابو علی بسیار شد و حرکات بد او از حد در

گذشت رضی سبکتکین بنوشت باید که بشنودی و سالاری

به پسر او محمود داد سبکتکین با بو علی بنوشت و یاد کرد

آنچ آزاد کننده را بر آزاد کرده واجبست از حق ولا و

اصطناع یافته را از مصطنع و دلی نمت از حرمت وفا

البته این سخنها بنزدیک او جای گیر نیامد سید ابو الحسن

محمد بن علی الحسینی حکایت کرد که رضی و سبکتکین مرا با جمع

از مشایخ بنزدیک ابو علی فرستاد به رد و فایق با او بود

و برادران او و لشکرها بسیار دو ما رسالت بر وجه

نیکوتر و برفق تر و نزدیکتر برسانیدیم و من گفتم که از

اختلاط زحمت خیزد و وفا عهد از کرم است و هر که

خود را یاد دارد و فراموش نکند هرگز پشیمان نشود

و پادشاهی آل سامان پادشاهی است که خدای تعالی آن را
بحفظ خود نگاه داشته است و بیاری خود مخصوص گردانیده
تا صدی آن ملک پاینده است و بد سگالان آن در آفت افتاده
و برکات فرمان برداری ایشان مجربست و ادبار مخالفت
ایشان ظاهر ابوعلی بر اینجا سخنی بگفت که معنی آن مثل بود
که در میان مردمان سایرست که ما را نمی آگاهانند بسیاری
که من او را از سوراخ برآورده ام و فرخ دیده ام از بزرگی
او آخر صبر نمی توانم بر تنبیه ناکردن منی کنم که چون
بزرگست دولت آل سامان و چون بسیارست موهبتها
خدای تعالی در پادشاهی خراسان بر ایشان و از آنهاست
که او را بنده ایست چون سبکتگین و مولای چون ابن سیمج
و این حال بر کهتر و مهتر و دور و نزدیک پوشیده نیست
در من نگریست بخشم و سر در پیش انداخت و از شرم سخن

تشنیع کرد گویی که سنگی در دهان او نهادم پس از آن
بطاعت و خدمت ابو علی بخارا رفت او را بگرفتند در جمادی الآخر
سنه ست و ثمانین و سبکتکین از رضی درخواست کرد که
او را بدو تسلیم کند و غلام او را المنکز و یالبسیار بجهت
ایشان در ضمان شد رضی ایشان را بدو داد در شعبان
ست و ثمانین و ثلثمایه ❀ و چنین گویند که مادر ابو علی
خبر ببرد بری شنود در وقت نکبت او قاصدی فرستاد
تا احوال او مشاهده کند و قاصد رنجها دید و حیلتها کرد
تا بنزدیک او شد ❀ امیرک طوسی در حبسخانه با بو علی
داده بود و بنزدیک او نشسته قاصد را گفت سلام ما
همه برسان و بگوی که ما چهار بد بختیم و بر خود ستم کرده‌ایم
و موکلان قضا ما را بدین مقام آورده اند نی بطوس در
کال عشیره غایت فراغت بودم اینجا برفتم و خود را در

در معرض بلا آورد ⁂ و امیر ابو علی با رضی الجنا کرد و حق
نعمت او نگزارد و او سزا بود بلایی از رضی دور تر باشد
از همه خلق بنزدیک او آمد و آنج او مستحق آن بود فارغ
و غافل دبیری و ابو الحسین بری بود در نعمت فلان
بود نگاه داشت و بدو دشمن آمد ⁂ اما المنکر مرکز بر
خاطر او نگذشت که بد کرداری خداوند خویش در بلا
خواهد افتاد بلایی دیگر او نگه دارد اما چه توان کرد
که دلها در سینها نابینا شده بود و ابو علی را و ابن سیمجور
دیگر را بکشتند در سنه سبع و ثمانین و سبکتکین را وفات
رسید هم درین سال ⁂ بعد از آن خلف بن احمد لشکری
فرستاد از سیستان و بر اثر آن دیگری بقهستان
پسر خود را طاهر بهراة و بوشنج فرستاد بغراجوق عم
محمود او را بکشت چون با او در مقابله افتاد آنجا.

رسول خلیفه القادر بالله با میر محمود آمد و خلعتها کرانمایه
آورد و عهد و لوا و تاج داد و را لقب داد یمین الدوله و امین الملة ۱
ابو القاسم محمود بن ناصر الدین ولی امیر المومنین در
ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه ❀ بسلطان
امیر محمود از بلخ بهراة آمد و در شهر آمد در جمادی الاولی
سنه تسعین و از انجا قصد سیستان کرد و با خلف بن احمد
صلح کرد بر آنک خطبه بنام او کند و صد هزار دینار بدو
دهد ❀ آنگاه بغزو هندوستان شد و غنیمتها مال
بسیار بدست آورد و هم درین سال بازگشت و سلطان
محمود با خان صلح کرد و خراسان قسمت کردند هرچه ماوراء النهر
بود بخان دادند و هرچه ازین طرف بود بمحمود آنگاه محمود
به نشابور آمد در جمادی الاولی سنه احدی و تسعین و از انجا
ببلخ و غزنین رفت و باز بغزاء هندوستان شد و با جیپال

جنگ کرد و او پادشاه هندوستان بود و اسلاف او از
چهار هزار سال شاه و در مصاف پنج هزار مرد از سرهنگان
کشته شدند و پانزده پیل و جیپال را بگرفتند و پسران
و نواسگان و برادرزادگان و معاریف حاشیت و حشم
او را و غیر ایشان با پانصد هزار کس از غلامان و کنیزکان
و دویست و شصت پیل بگرفتند و بسیار چهارپا که عدد
حساب آن ناپیدا بود و در گردن جیپال قلاده یافتند
که قیمت آن صد و هشتاد هزار دینار برآمد و آن مصاف
در هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه بود
و محمود با غزنین آمد در ربیع الاول از این سال و
بعلانان در محرم سنه ثلث و تسعین بسیستان
شد و خلف در حصار طاق گریخت و بعلانان
امان خواست او را امان داد و بعلانان که جواهر

قرامطه و ملاحده بسیار بدید پیش محمود آورد و چون جیپال
رفت و محمود بمولتان شد و سیحون عبره کرد بنهم
بهاطیه و بجیرا طالی آن بود جنگ میان هر دو کرده م
قایم شد و در روز صبا بر داشت انگاه بجیرا خود را بدست
خود هلاک کرد و مسلمانان صد و بیست و پنج قلاده
پیل غنیمت گرفتند بیرون از مالها که ذکر آن در حد
و عد نیاید آنگاه اهل سیستان عاصی شدند
با دیگر قصد ایشان کرد بحصار ارک پناه ساختند
حصار دیگر گرفتند و ایشان را بیرون آوردند انگا
باز بمولتان شد سیم عید اضحی سنه خمس و تسعین
بیست هزار دینار درم بداد و کیالان ولایت
بهاطیه بدیشان داد بیست هزار دینار درم
و باغزنین آمد ششم جمادی الاولی سنه ست و تسعین

و چون امیر محمود بغزو مشغول شد ❀ خان لشکرها
جمع کرد و اینانرا با با دخویش سباشی تکین روان
کرد تا شهری از این سوی آب دراعمال محمود و ارسلان
حاجب بهراة آمد و از پس او سباشی تکین نیز بهراة آمد
و شهر ملبرفت ❀ بعد از آن لشکرها، خان به بیابان
کوکان زدند و از آنجا بجانب نسا و از آنجا برو تا
محمود تاختنی آورد و بیک حمله همه را ازبن و بیخ بر کند
و نیست کردانید و سباشی با جماعتی بگریخت و بعد از آن بسنگلاخ ادرا
هزیمت کردند جیحون عبره کرد در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین
و ثلثمایه ❀ بعد از آن ایلک خان از قدرخان استعانت کرد و
او مدد فرستاد و چهل هزار سوار بروی جمع شدند بیشتر و اسب
و ایلک خان ایشانرا از آب بگذرانید و بحدود بلخ در آورد چون
امیر محمود بسیاری آن لشکرها بدید دو رکعت نماز گذارد و از خدای

پایی خواست خدای عزّ و جل بفضل و رحمت خویش او را نصرت کرد
و آن جماعت هزیمت شدند و لشکر او غنیمت گرفتند هرچه با ایشان
بود از چهارپایان و غلامان و اصناف مالها در ربیع الآخر سنه
ثمان و تسعین و ثلثمایه [?] سلطان امیر محمود بزمین هندوستان
رفت و با هند بن حمرا ابن اندبال مصاف کرد و از کفار جمع فراوان
بکشتند و سی قلاده پیل غنیمت گرفتند و غنیمتهاء دیگر و در بهیم
ظفر یافت و از خزانه بت بزرگتر چندان جواهر و یواقیت
و زمرد و الماس بدست آورد که قیمت آنرا حد نبود و از آلات
صامت هفتاد هزار هزار درم و از زر و نقره هفتصد هزار و
چهارصد من و از انواع جامها که آنرا به صد تخت دیباء سوسی و
بر هر تختی نوشته که از بابت بوالحسن بالوی و خانه بافند
از نقره چنانک خانها که از گل و چوب کنند درازی
ارش ارش و در پهنا بیست ارش نهاده بان از دیباء رومی و بالا

وهنابستاریش ودوستون از زر ودوستون از نقره امیرمحمود
ولشکرا وهرچند امکان داشتند اثان اموال بردا شتند وبغزنین
آوردند ومردان رافرمان که جمله بشکستند آن غنایم ببیرون اند
درجمادی الآخره سنه تسع وتسعین وثلثمایه وخبر روایت
کنند که القادر بالله امیرالمؤمنین بحث میکرد از اخبار خراسان
وابوحامد اسفراینی سرفقهاء بغداد حاضر بود ابوحامد گفتند که
از خراسان چون محمودی برون نیامد بسخاوت رای راست وکفایت
بسیار ودهاء عظیم دهیچ قوم را انافوام آل سامانیان زیادت
از بیست وسه هزار با بیست وچهار هزار سوار جمع نشد وعدد
سواران محمود پنجاه هزار بود وولایت او بر ولایت ال سامان
زیادت شد قادر گفت وزیادت وند بر ماه او که میگویند
گفتند ابوحامد فضل بن احمد عمید ابوالعباس اسفراینی که او را
دومین نیست وهیچ آفریده بدو نزدیک نتوانند نشست قادر

او را لقب داد الکافی المخلص ابوالعباس و او را خلعتها خاص
فرستاد و هیچ خلیفه هیچ وزیر را از وزراء خراسان آن
تشریف نفرستاد که او را و خلف بن احمد والی سیستان
در سنه تسع و تسعین وثلثمائه وفات یافت والله اعلم

باب در حادثهائی که بهرات بوده است

از جمله حادثات نادر یکی آمدن الغریان بود و ایشان اصحاب
اسماعیلیان بودند و نزدیک بودند به بیست هزار مرد و
داود بن کناز الباهلی که والی هراة بود از دست منصور
قصد ایشان کرد ایشان او را در شهر محاصره کردند در
ماه شعبان و رمضان و شوال و ذوالقعده در سنه عشرین و مائه
چون ایشان بمهدی رسید و او بری مقیم بود کس فرستاد
بحماد بن مسلم و او به نشابور بود و حماد بن عمرو را بفرستاد
تا یار باشند و خازم بن خزیمه را با لشکر والی کرد در سنه احدی و خمسین

با سناسیس رسیدند را و حالی هزیمت شد و سی هزار کس در
میان معرکه کشته شدند و بازده هزار را اسیر بردند
خازم بفرمود تا جمله را بکشتند و مهتر ایشان امان خواست
از عبدالملک بن یزید والی خراسان او را امان داد و بنزدیک
منصور فرستاد ❁ و از آن جمله ایام فزع بود در سنه
ثمان و سبعین و مایه و آن چنان بود که بر مردمان ترسی
و فزع غالب شد و رعبی و خوفی در دلهاء ایشان نه هیچ
موجبی و تدبی آن رنج و بیم در دلهاء ایشان بماند تا خدای
تعالی بفضل خویش آن غم و اندیشه از ایشان باز برد و از دلهاء
ایشان برداشت ❁ بعد از این ذکر واقعه کازبارگاه کرده
شود و آن کشتی عظیم بود و آن حال نیز از جمله نوادر بود
در زمان عشر و مائتین قحطی عظیم پیدا آمد و خرواری غله بچهارصد
درم نقره شد ❁ و از جمله آن بود که زن بیرون دوازده حلاباد

در محلت رخشا باد از لشکر عزیز بن السری دریکد و زخم خنجر

بماند و این در سنه سبع و خمسین و مائتین ✿ و در سنه

ثمان و ثمانین و مائتین در شهر هراة قحطی بیدا آمد که خرواد

غله بسیصد و بیست درم شد و والی هراة محمد بن الاحنف

البرمکی بود نایب احمد بن عبدالله الخجستانی ✿ و در

سنه وعشرین وثلثمایه در عهد ایالت ابومنصور بن قراتکین

شخصی را بدر خشک فرزندی آمد دو سر داشت و دو روی

و دو سینه و چهار دست و سه پای بنان بیوسته از بن

دو پای راست و سیم بر وی ده انگشت ✿ تا آن جمله

کشتن امام ابو اسحق ابرهیم بن محمد بن سهل الشهید رحمه الله

بود و متهم کردن مردمان بدان جرم ابوالحسن جاودک

و شبیخون بردن عوام بر وی و بر کسانی که بقرامطه متهم

بودند از پاران و ادرا بر دوی می لشبهند تا از پاره سنگهای

دراو بخندند در سنه اربع وخمسین وثلثمایه ⁂ و در سنه اربع مایة
طعام بجایت عزیز شد و نرخ گران شد و وبا بزرگ افتاد
و جمعی مردمان هلاک شدند ⁂ و از حادثها در هراة
آنست که محمد بن سعید در روزگار مامون قاضی بود هراة
و در هراة قومی بودند از عرب که بر مسلمانان ظلم میکردند
و محمد بن سعید بر ایشان امر معروف میکرد و ترک ظلم میخواند
و تحریض میکرد بر عدل و احمد بن خالد بن حماد الذهلی والی هراة
بود از دست عبدالله بن طاهر و خیل او بعرب بود که آن جماعتی
عرب بر وی بیرون آمدند و از احمد بن خالد خواستند تا وی را
بزنند احمد اجابت نکرد او را گفتند که او را حاضر کن و سرهنگان
و حشم را حاضر کن و تو از مجلس برخیز و ما را بدو باز گذار
چنان کرد آن جماعت او را برهنه بیرون کشیدند و بسیار دره
و تازیانه بزدند و عبدالله بن طاهر بعراق بود چون

پدر

چون به نیشابور باز آمد در سنهٔ ست عشر و مائتین محمد بن
سعید متظلم بنزدیک او شد عبدالله بغایت متغیر شد و بزرگ
کاری شمرد که جماعت رعیت قاضی را بزنند و بی حرمتی چنین
زود ❀ نصر بن سهل گوید من در آن سال بحج رفته بودم
عبدالله بن طاهر محمد بن سعید را گفت که چنین سخن
رسیده است که نصر بن سهل از راه رفته است می رسد
چون برسد حال ترا از وی بپرسم و انصاف تو بدهم ❀ نصر
گوید چون به نیشابور باز رسیدم عبدالله گوشوانان بر
راه نصب کرده بود که از قدوم من او را خبر دادند مرا
بخواند و از من بپرسید از آن قوم و از واقعهٔ محمد بن سعید
متکلم رای آنست که امیر از محمد بن سعید بخویشتن سؤال
کند تا کنه عقل او امیر را معلوم شود عبدالله او را بخواند
و بپرسید که از که شکایت میکنی و ترا که بزد گفت من

گفت من شکایت از اهل هراة و فوشنج و باذغیس بکنم عبدالله
گفت اهل هراة تبا بزده اند جرم اهل فوشنج و باذغیس چیست
گفت آنکه شرابها از من باز نداشتند و انهار امنع نکردند عبدالله
گفت این خصمان تو بسیارند و او بانی خود شمرد و بدو تغافل
کرد تا آن وقت که همانجا بر در سرای او برد و اگر اهل شکایت
تمام بودی یا از جمع معین شکایت کردی عبدالله ایشان را
از بن و بیخ بر خواست کند و سرای محمد بن سعید القاضی بموضع
درخت عناب بود درمیان مسجد جامع و اکنون از جمله مسجد است
در هراة و از نوادر حکایات آنست که امام ابو الفضل
هندی روایت کند از احمد بن ابی عبید المتساد که از پدر
خود شنودم که او گفت که عبدالله بن مالک بن سلیمان
مجلس میداشت و او نیز در پیش عوام صاحب قبول عظیم بود
و خشم بر وی داشتندی و او درد به کر [illegible] بود و در

تواند

گبران آتشکده بود پیوسته مسجدی و میان هر دو دیوار
مختصر بیش نبود ❁ عبدالله گفت اینست ضعیف مسلمانان
و سستی مردانی که مائیم که در پهلوی مسجد مسلمانان آتش
می پرستند و مسلمانان را درد دین و حمیت اسلام بآن
نمی دارد که حرکت کنند و این کار شنیع از میان خلق بر
دارند این سخن بگوشها رسید خلق با یکدیگر یار شدند
جمعیت کردند از دزق ماجله تا بتیمان مالین زیادت از
بیست هزار کس بدین مهم برخاستند و بعد از نماز دیگر آنجا
رسیدند و آتشکده و مسجد هر دو را ویران کردند و با زمین
برابر شد و هر دو موضع را درین شب یک مسجد کردند دیوار
درکشیدند و صفه بکردند و جمله را سپید کرده بودند
بیکبار این همه در یک شب کرده شد بامداد ازین جمله فارغ
شده بودند و همه یکرنگ سپید شده بود مجوس جمع شدند

و این حال بعبدالله بن طاهر برداشتند و قاضی هراة
در این وقت احمد بن الحرس بود عبدالله در این حال برنجید
واندوهگین شد و در این کار گشت و زود کس فرستاد به
نایب خود بقاضی شهر و بنوشت که مجوس خصمی میکنند و
میگویند که آتشکدهٔ ایشان ویران کرده اند باید که
احتیاط این حال بواجبی بکنند ایشانرا حاضر کردند
مجوس بر صحت دعوی خود گواه نتوانستند کذا نید و چون
اقامت نتوانستند کرد و از مسلمانان چهار هزار کس بلکه
زیادت و از ایشان دو هزار دبیران مصلح که سیماء خیر بر
ایشان ظاهر بود گواهی دادند بر آن مسجد بعد آن
که مسجد بوده است هم برین هیات تا ایشان دیده اند
در روی نیفزوده اند و آتشکده نبوده است قاضی
بجهت استکشاف از کیفیت آن حال ابو عبیدالله یحیی بن النضر

سهل را بفرستادند بیامدند و معاد قدیمها را حاضر کردند
و تفحص شانخ ا تنا قا فنا دا بنا نرا روشن شد و هویدا
گشت که در پهلوی این مسجد آتشکده بوده است و این مردمان
ویران کرده اند و مسجد ساخته و آن جمع از عوام که گواهی
دادند چنین دانستند که درین کوا هی جایز حسبت طاعت
می کنند و حال چنانست که عبدالله بن مالک گفته است ❀
و از آن جمله آنست که جنید بن عبدالرحمن والی خراسان
بود چهار سال درین مدت یک قطره باران نبارید و
مردمان از گرسنگی بفریاد برآمدند او گفت چه فریاد است کنند
از گرسنگی بگردم بیاناد فرستاد یکنانان آوردند او
در خشم شد و گفت بیک درم یکتا نان میدهند و اینها از
گرسنگی فریادی کنند وقت بوده است که من یکبار جای
والی بوده ام و گندم بدانه شمردندی و فروختندی

این نکبت و برد چون راست که بانگ مرگ او بر آمد باران آغاز
شد بحدی که جنازهٔ او آن روز بر نتوانستند داشت و بخراسان
تخم نمانده بود از شام بیاوردند و بکشتند ⁂ و از آن جمله
انواع ظلم بود که در ابتداء دولت سلطان محمود رفت
بر اهل هراة در وزارت شیخ ابو العباس الفضل بن احمد الاسفراینی
تا چنان شد که بازاری را روزی بده جای می طلبیدند خراج
و قسمت دکانها و قسمت سرایها و مال سر میوه و مال اسامی
و غیر آن ⁂ و چنین شنودم از لفظ قاضی القضاة
ابو العلا صاعد بن سیار رحمه الله که او گفت بخط شیخ
ابو احمد حمزه بن فضاله دیدم که در یک روز بازاری را
از نه وجه بطلبیدند و نرخ یک کری زمین بخوره
بسی درم باز آمد ⁂ و از آن جمله آن بود که احمد بن عبدالله
الخجستانی را چون به نشابور بکشتند خبر کشتن او همان روز

بهراة افتاد و نظیرا بینها تا ✿ آنست که وزیر شمس الدین
ابونصر احمد بن الفضل الماشانی را الملحدون بخیص را ببرد
بکشتند روز سه شنبه بیست دوم صفر سنه احدی وعشرین
وخمسمایه بیرون آمد منبر دود در همان ساعت که او را
بکشته بودند همانگشت در مسجد جامع هراة که چنین حال
بوده است ✿ وا ازجمله آنست که ملوک سلجوق بهراة
آمدند کرت دوم در شوال سنه تسع وعشرین وخمسمایه :
و اهل آنجا دربندان دادند و روستاها را خراب کردند
آنگاه صلح شد و در شهر آمدند باتفاق حادثه یکی از
لشکریان دست بعورتی از زنان مسلمانان دراز کرد بظلم
زن دیگر بیرون آمد و کاردی در دست و فریاد برآورد
واز مسلمانان استغاثت کرد فتنه عظیم پیدا آمد و
زیادت از هزار کس از شهریان ولشکریان کشته شدند

و امرا شهر بگذاشتند و برفتند ❀ و در سنهٔ اثنی و ثلثین و
بهراة قحطی پیدا آمد و خشک سالی شگرف ظاهر گشت و مردمان
شهر متفرق شدند چه برنج و جو بسر رفت و آن حال بجائی ادا
کرد که مردمان سباع و مردار میخوردند و وباء عظیم
افتاد و یک خروار گندم صد و شصت من بچهل دینار محمودی شد
و از ثقات محمد که مرا بر گفت او اعتماد بود خبر شنودم
که مردی مزدوری برد گرفت تا دیگ رویین بود که ببازار
برد تا بفروشد چون ببازار برد هیچ کس در خرید آن
رغبت نکرد باندک و بسیار مزد و رخواست تا بمزد خود
ازان شخص آویزد او از وی بگریخت و آن دیگ را بدو
گذاشت ❀ در سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمایه دویست من
گندم بچهار دانگ نقره بود بپانزده دینار شد و نرخ
روغن و برنج و دیگر نباتات و غلات فرو افتاد

ودیگاه

وترکانان وخلجیان واولاد ایشان در شهر بسیار شدند
و فرزندان خود را چه پسر و چه دختر چه خرد و چه بزرگ
می‌فروختند هر که می‌خرید و رغبت می‌کرد و این سال که
این قحط در میان اهل هراة بادید شد [illegible] انان
جمله آتش بود که در بازار دجله فروشان افتاد در شب
در مسجد جامع و در شهور سنه اثنی و تسعین باد بجانب
دکانهای غربی بازار با سرچه دلان بود از امتعه و اقمشه
جمله بسوخت و اگر نه رحمت و فضل خدای عز و جل بودی
مسجد بلکه شهر بسوختی و از این واقعه گزندی عظیم
ارباب آن دکانها و ساکنان آن راه یافت که آن
موضع نفیس‌ترین جایهای هراة و بقیمت‌ترین مواضع است
و ساکنان آن دکانها نماز شام مستظهر و با نعمت
تمام شده بودند بامداد که بامداد برخاستند از جمله

دیوبتیان بودند بر ایشان تنگ عظیم پیدا شد در اواخر سنه
ثلث و ثمانین و اربعمایه سنه اربع دبا باها از آسمان باران نبارید
و نرخها گران شد تا چهار من غله بدیناری بوده شد و رنج
عظیم بمسلمانان راه یافت و خلق بسیار هلاک شدند
تا خدای تعالی بفضل عمیم و احسان قدیم خود آن را سهل
گردانید ❀ و از جمله حوادث استیلاء باطنیان بود
خذلهم الله بر هراة و آن بدان سبب بود که سلطان
برکیارق بن ملکشاه رحمه الله بهراة آمد در اوایل سنه
احدی و تسعین و اربعمایه و زمام ملک او بدست مجد الملک
ابوالفضل اسعد بن محمد بن موسی المستوفی القمی بود انک
قانون مجدی درین ولایت بدو بازمیخوانند ولایت هراة
بامیر حبشی بن التونتاق داد و عمل ولایت بعمید الدوله منصور
محمد الجربادقانی و کوتوالی شمیران بحمید بن احمد الکوتوال

وابنا

و اینها جمله چنان که حکایت کردند بدا عتنا د بودند و نیت
باطل داشتند چون لشکرها از مراة کوچ کردند و کار
شهر بدین عامل و کوتوال مفوض شد و بلاد و حصنها و نیابت
بلاد دا میر شد با یکدیگر مشورت کردند که مردمان را
از بر داشت غلها منع کنند و تا اخراج بکنانند و عبرها
موظف بند هند غلها بخانه برند و بدین جمله غله از ایشان
بطلبند و ذخیره تمام در قلعه بنهند و نرخ غله هر روز
زیادت می شد و مردمان منتظر می بودند که چون غله
در رسد نرخها ارزان شود و درین وقت شیخ الاسلام
عبدالهادی بن عبدالله الانصاری مهتر شهر و مقبول
خلایق بود چون بجای آوردند که چه می سگالند
با ایشان خلاف کرد و هر که با او بود از خدم و اتباع
و مریدان او ایشان را از ان مراد باز داشت و اهل شهر

بها مل قصد کردند وایشانرا از کوشتن ببیرونی بیرون کردند
واو نیابت بها شمیران داد چون دیگر روز شد بامداد
روز آدینه مردمان در قهندز آمدند و قصد قلعه
کردند مشایخ شهر از شیخ الاسلام درخواستند تا کس
فرستد و مردمانرا بازگرداند و این فتنه را تسکین دهد
داد و دو معروف را بفرستاد تا مردمانرا بازگردانیدند چون
بازگشتند نظارگیان فراوان بدر قهندز بیرون رفته
بودند و آن وقت از قهندز در شهر دری بود زحمتی
عظیم شد و خلایق برهم افتادند و زیادت از صد مسلمان
در زیر پای کشته شدند و در شهر مصیبتی عظیم افتاد که
کس مانند آن ندیده بود و آن خلاف و عصبیت میان هر
دو گروه دیر برداشت و کسانی نزع با آن ضم شدند تا امیر
جیش بهاه آمد در ذی القعدة سنه اثنی و تسعین و

و شیخ الاسلام و اصحاب او متواری شدند و دروازهای شهر
در بستند و ایشان را بغایت مبالغت باز طلبیدند تا
ایشان را باز یافتند و بیشتر شهر را غارت کردند و مالها
بسیار بر داشتند و زیادت از صد کس را از جوانان
با شجاعت بر دار کردند و در بازار در رودان بر مثل
صف بیرون آنج بر قلعه و حوالی آن بر دار کردند
در حبس از گرسنگی هلاک شدند و شیخ الاسلام را
بر قلعه حبس کردند و مالها املاک او را با خویشان
و متصلان او بر داشتند و ببستند و غمسان ت
بیرون کردند و بقلعه دزده از ناحیت تهنان
فرستادند و با شیخ الاسلام مدارا میکردند و او را
وعدهای خوب میدادند تا باشد که با ایشان در عقیده
مداهنت کند سخن ایشان را لیکن با او جای نگرفت

چون از وی نومید شدند زه کمان در گردن او کردند و
او را بکشتند در شب یکشنبه چهارم ماه محرم سنه ثلث
تسعین و ولادت او در ربیع الاول سنه تسع وعشرین
را بجایه بردند و در نهند ز او را دفن کردند بعلاآن
بکلاباذ گاه بردند بنزدیک و در آن سال قحط عظیم
بود تا بحدی که صد من گندم بچهل دینار شد و مردمان را
مصیبت دنیا و دین با یکدیگر جمع شد و شیخ الاسلام
جابر و زین الاسلام عبدالخالق بن عبدالواسع بن
عبدالهادی و جده او که زن شیخ الاسلام عبدالهادی
بود دختر شیخ ابو محمد بن ابی حاتم المحمودی جمله در قلعه
محبوس بودند و اهل شهر در محنت و شدت تمام تا خدای
تعالی همه را فرج فرستاد بقدوم رایات سپاه کرمها الله
بالنصر والظفر از جانب بلخ و در آن وقت لشکر الملک المؤید

الظفر

المظفر المنصور عضد الدوله تاج الملة ابو الحرث سنجر بن ملکشاه
عدة امیر المومنین بود که خدای تعالی عمر او دراز کرد الحمد
ورایت دولت او را منصور داراد و اعدا را مقهور و این دعائیست
که بگفت حاجت نیست که این دعا کننده شده و با جابت مقرون
گشته و او را رعایت جوانی و طراوت عمر تحمل کردن آن مشاق
و ترتیب این راهها و انجام آن مهمها و بذل کردن مال فراوان
مانع نیامد و از بهر نصرت دین و خشم و عصبیتی که از جهت
خدای تعالی او را پیدا شده بود بهراة آمد در رجب سنه
ثلث و تسعین و در ساعت که بیامد بر شهر مستولی شد و آن
جماعت بس چند روز از قلعه فرود آورد و بجای محبوسان
انعامها فرمود و با حسان و اکرام جمله را مخصوص گردانید
بعد از آن که از چنان ورطه همه را خلاص داد ۞ بعد از آن
روی بامیر چشتی نهاد در صحرا بوژکان بهم رسیدند و دشمنان

انبوه بودند و شوکت و عدّت فراوان داشتند الا انک لشکر
خدای تعالی غالب آمد ❁ ایشان دشمنان که بشوکت خود مغرور
و بآلت و عدّت خود فریفته شده بودند و از اهل قهستان
یاری خواسته و جمله را براه دعوت حاضر کرده بسلامت نماندند
الا کشته و خسته و اسیر شدند ❁ و اگر کسی جان بسلامت برد
در اطراف عالم متفرق و سرگردان شد و خدای تعالی بنبت زمین را
از شومی ایشان باز کرد و بندگان خود را از شومی ایشان
خلاص داد و از خدای این و امثال این عجیب نباشد ❁ و از
عجایب جهان آنست که قلعهٔ شمیران ایشان وقت که بودست
و چنین گفته اند که اول بنایی که بعد از طوفان نوح کردند آن
بود پیوسته معمور و مسکون بودست و هر والی که مراة را بودی
در دینها گذشته و دین اسلام هر روز در عمارت آن می افزودند
و محکم میکردند تا این خوطا بروی ریخته شد بظلم خدای تعالی

ارامز

ازان قلعه کوبی اتمام کرد و امیر ترغشی را بگماشت بوقتی که
والی ساوه بود بفرمان سلطان اعظم تا آنرا خراب کردند آنک
سببی با موجب ادرا بران داشت و آن در سنه ثمان و تسعین بود
و ادبجامه بود و خلق را از گزند آن برهانید و از ساکنان
آن خلاص داد و این از کرامات آن خاندان باقی بود ❁ و از
حوادث بزرگ ویران شدن مسجد جامع بود در شب آدینه
ششم جمادی الاولی سنه خمس و تسعین و اربعمایه ❁ و خدای تع
بر خلقان بخشود و بجانیان فضل تمام کرد که آن واقعه در
شب بود و الا خلق بسیار هلاک شدندی دیگر روز مردمان
برخاستند جانب غربی مسجد را دیدندی از جانب شمال و جنوب
فرو آمده بود و فضا شده مردمان اندوهگین شدند و
در وقوع آن حادثه متحیر فرو ماندند که در روزگار گذشته
ماند آن نشنوده بودند ❁ خدای تعالی هم در آن روز توفیق

داد کسی را که عمارت جانب شمالی آغاز کرد آنگاه مردمان نه بکد
یاری کردند یکدیگر را تا بتوفیق خدای نو کردند و معمور

~~باب ششم در ذکر شرف و فضایلت هراة~~

ابتدا کنیم بذکر خراسان علی العموم آنگاه فضایل هراة علی الخصوص
چنین نوشته بنزدیک من الشیخ الحافظ الحسن بن احمد
السمرقندی که ما را چنین روایت کرد امام احمد بن الحسین
البیهقی الحافظ از حاکم ابو عبدالله محمد بن عبدالله الحافظ
البیّع از ابو محمد عبدالعزیز بن عبدالرحمن بن سهل الدباس
بمکه از عبدالله محمد بن علی بن زید الصائغ از سعید بن منصور
از عبدالعزیز بن محمد از ثور بن زید از ابو الغیث از
ابو [illegible] عنه که او گفت که چون این آیت منزل
شد وآخَرِینَ مِنْهُمْ لَمّا یَلْحَقُوا بِهِمْ مردکی دست بر سلمن
گفت که اینها کیانند مهتر صلوات الله وسلامه علیه

اوی

روی بسلمان کرد که ایشان کردمی اند که اگر دین و شرط
برآسمان از ثریا معلق در اویخته بودندی این مردمان
بدان رسیدندی ❁ و تثبیب از عبد العزیز بن محمد
این حدیث نیز روایت میکند و اشارت مهتر بسلمان در
وقت نزول این آیت و جمعی چنین میگویند که این اشارت
بجمله فارسیان بود تا باخر خراسانیان و این را بیان
هویدا و شرح روشنست که این آیت در حق ایشانست
و ما خبر داد عبد الله بن یوسف الحافظ از ابو عثمان
البصری از محمد بن عبد الله النیسابوری از ابو عبد الله
محمد بن عبد الله الضبی از احمد بن محمد بن عطاء الفقیه
از ابرهیم بن علی النیسابوری از حسین بن اسحاق البصری
از محمد بن الزبرقان از یونس بن عبید از حسن از
انس بن مالک که او گفت که رسول علیه السلام چنین گفت

که آفتاب به هشتست و هشت بشرق ❀ و چنین
روایت کند بو صالح شلمویه که مرا چنین رسانید مردی
راست گوی از ابو ضمره عصمه القاضی از بریک از
عبدالله بن بریده الاسلمی از بریده که او گفت که
رسول علیه السلام چون جمعی را بهی فرستید جهد کنید
تا از زمرهٔ خراسان باشد ❀ و اوس بن عبدالله
روایت کند از ابن بریده که مصطفی علیه السلام
فرمود بریده را که بدین طوایف بمواضع فرستید
تو جهد کن تا در فوج خراسانیان باشی ❀ و یکی از امرا
که خراسان و عراق باهم داشتست در خطبه که می‌گفت
حکایت عراقیان میکرد از لشکر خویش یا جند المراة
واعوان البهیمه رغا فاجبتم وعقر فانهزمتم ای لشکری
که از آن زنی بوده اید یعنی عایشه در حرب جمل

وای یاران بشنود بیغمبر جمله ک چون بانگ کرد اجابت
کردید وچون پی کردند هزیمت شدید ای حسرتا
بر طایفهٔ اهل خراسان تا ما را یاری کنند و ما بواسطهٔ
یاری ایشان بمراد و مطلوب خود رسیم و بر لشکر
شیطان غالب شویم ماخوالکمیت چنین گفت
ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین را که جان من فدای تو
و خاندان تو در میان قوم ما و طایفهٔ ما شما را هیچ یاری
دهنده هست گفت بلی بس گفت یاران شما کیانند گفت
اهل خراسان دبیر ابو مسلم بر منصور در آمد در آن
ساعت ک ابو مسلم را کشته بودند و در گلیمی پیچیده و
در طرف خانه افکنده و انگشتری او در دست منصور
او را گفت بنویس بجای ابو مسلم نامه از زبان او و
پیش من آر تا مهر کنم دبیر بطرف بنشست و نامه بنوشت

از عبدالرحمن بن مسلم بفلان بن فلان ❀ اما بعد باید که
هرچه در دست تست باید که درحال بعاملِ امیرالمومنین
تسلیم کنی رسانند. این نامه آنگاه نامها بپیش منصور
برد چون بخواند گفت توجه دانستی که ما این معنوا هم
که بنوسی و من ترا نه گفته بودم و از ضمیر خود بیاگاهانیدی
گفت ای امیرالمومنین ابومسلم کشته ود رکلیم بحیله
بعاملان او از زبان او چه توان نوشت جز این که من
نوشتم منصور را ورا گفت چه عاقل مردمانی که
شما بید ای اهل خراسان ❀ و در کتاب دیدم که
بکسی منسوب نبود ذکر مفاخر خراسان از فضایل
خراسان آنست که آبادانی زمین چهار قسمتست مشرق
و مغرب و شمال و جنوب و مشرق و مغرب را فضلست
بر شمال و جنوب آنگاه مشرق را فضلست بر مغرب که

مطلع

مطلع آفتابی که خدای تعالی آنرا روشنایی عالم و قوام
هر جوهر نامی از حیوان و نبات و غیر آن کردانیده است
عالم ببرآمدن و نور دادن او زنده کردد و بغروب شدن
و غایب کشتن او بمیرد ❀ و این سخن دو معنی دارد از ارتفاع
تابستان را انحطاط زمستان که چون باول بهار ارتفاع
او آغاز شود همه چیزها در موافقت او بلندی آغاز
کنند و نبات و حیوان را هیجان و نما پیدا آید و آب در
جویها روان شود و درختان برکها بیرون آرند
و هوا معتدل کردد و قوت طبیعت حیوان و نشو و نما
که از کرمی و تربیت بسیار شود ❀ و چون بتیر ماه انحطاط
او پیدا آید با او بیا برهمه چیزها در انحطاط افتد و
پژمرده کردد و طبیعت مایل بسردی و خشکی قوی
شود ❀ وجه دوم بر تافتن شعاع او ستاره را ول

روز که چون طلوع کرد اندیشها برانگیخته گردد و خلقان
در عالم پراکنده شوند و بسوی مهمات و حاجات خویش
روان گردند تا آنگاه که زوال یابند و آفتاب بطرف
غروب میل کند بعضی در دکانها و بعضی در بستانها بیا
آیند و کارها دشوار گردد و اندیشها در جهان پدید آید
مردمان بدان گه کهتر که آن خواب شب ببرند ❀ و ماذیب
سبب پادشاهان در آخرها، روزها بشراب لهو که خاطر
خوش کند و اندیشه و غم را بکاهاند مشغول گردند ❀
و خدای تعالی در عالم از آفتاب عظیم تر خلق و روشن تر
نوری نیافریده است ❀ و چون محل و درجه او اب
نابشد موضع که از آنجا او را طلوع باشد تا آنجا که رسید
موضع که در آنجا غروب کند و بوی فروشود و همچنان که
روز را بر شب و نور را بر ظلمت ❀ و خدای تعالی میفرماید

جعل

جَعَلْنَا اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ آیَتَیْنِ فَمَحَوْنَا آیَةَ اللَّیْلِ وَ
جَعَلْنَا آیَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً خدای تعالی روز و
شب را دو آیة عجیب و دو نشان بدیع آفریده است که
بر درستی روز از کمال قدرت تا دیگی شب را محو میکند و
مشرق آفتاب خراسانست و نام او خود بر بوح لیلست
ازینجا مشتق است که خراسان جهت آفتاب باشد
زیرا که عجم آفتاب را خور گویند و جهت را آسان و با آنکه
خراسان مشرقست از وسط اقالیم است و در بیشتر
اطبائی که خلقت را بخلل منسوب کرده اند و خرد و عقل را
با نقصان کنند یا نسبوناند یا خام بکیاد و ظاهر
دلیل بر اعتدال مزاج خراسان بنای خلقت راستی اعضا
و سلامت رنگ اهل آنست و در جمله زمین تمامتر و
نیکو خلقت تر و بزه رنگ تر و چابک تر از اهل خراسان

نیست ❀ و چنانک اعضاء ایشان از جملهٔ آفات بسلامت
است کار عقل ایشانرا حاصل است ❀ آورده اند که
ابوعثمان حافظ عمد خواستست از نیکو آمدن ترتیب
بعضی از کتابهاء او بسبب فالج که او را پدید آمده بود
و اعضاء او ضعیف شده و نقصان در هر یک پدید آمده
گفت که عقل با آن عوارض بسلامت بماند و او راست
گفته است و درین سخن حجت باز بوده و اگر نه کمال
علم و وفور فضل او بودی با استیلاء این علتها بدین حال
عالم نشدی که آدمی ناقص نقصان خود البته درک
نتواند کرد و اگر بداند و بیش از مبالغت در بحث و
بوثوق در فکرت نقصان خود بشناسد او خود ناقص
نباشد بلکه مردی تمام بود ❀ و چنین گوید محمد بن علی بن
عبدالله بن العباس رضی الله عنهم مرداعیان خود را آن

هر

وقت که خواست که ایشان را بهمه آفاق بفرستد بر شما بادا
بخراسان که جمع ایشان انبوه باشند و رجولیت و شجاعت
ایشان فراوان و دلها بسلامت و سینها خالی و فارغ
و هوا منقسم ناشده و بجز متفرق ناگشته و ایشان لشکری
اندک تنها، قوی و دوشها افراشته و سرها بزرگ
و آواز مهیب، بمیناک دادند و من تفال می گیرم لفظ مشرق
را که مطلع چراغ زمین و شمع خلایق است ❁ و از مفاخر
خراسان آنست که در همه مملکت روی زمین عرصه
از آن فراخ تر نیست و عمارتی از آن افزون تر نی بسبب
آنک اگر ما آنچ بدان مضافست از قومس تا آن طرح کنیم
باقی سیصد فرسنگ در سیصد فرسنگ بماند و هیچ مملکت
و ناحیت آن طول و عرض نیست نه عراق را و نه شام را
و نه فارس را و نه غیر آنها را ❁ اما دوم را در عهد مامون

مساحت کرده‌اند بثلثی از خراسان برنیامده است ❁ و
از مناقب خراسان دیگر آنست که بیشتر شهرها آنرا بصلح
گشاده کرده‌اند نه بجنگ اهل آن ناحیه را باشند و مالک
تن خویش و زمینها خویش ❁ و چون اهل عراق و شام
نیستند که آن بلاد بجنگ گشاده شده است و اگر رای
الخطاب رضی الله عنه نبودی و مخالفت او با بعض
از صحابه در حق اهل آن ولایتها ایشان همه بندگان
بودندی ❁ و چنین روایت کرده‌اند از ابوبکر بن
عیاش از شعبی که او گفت هراة را یاد کردند بنزدیک
ابی برزه او گفت که آن شاه خراسانست و از آن جبال
و از آن عراق ❁ و کلبی روایت کند از ابو صالح که
او گفت که چنین شنودم از اصحاب ابن بریده بن الحصیب
که هر چیزی را بلندیی و رفعتیست و بلندی و رفعت خراسان

هرا

در هراة است ❀ و حاتم بن اسمعیل روایت کند از
ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق او از پدر خود
که او گفت چون بخراسان روید در کار اهل او فرو آیید
یعنی میان دو شراع گفتم کار اهل او کدامست گفت شاه
یعنی هراة و جبال آن ❀ روایت کرد ابن القطامی
از وصافی که او گفت که با فرو آمدیم بشاه خراسان
یافتیم مرجه را از دو بد هنجارتر آنانکه بعراق یافته
بودیم ❀ و چنین روایت کنند از زهیر بن اسحق
از شبیب بن سلیم که او گفت چون عبدالله بن فضل به
خراسان آمد بغنود را در دو بار بخز و بخراسان بود لیست
چنین گفت که در خراسان هیچ جای مقامی و مستوری
نیافتیم جز شاه او را گفتند شاه کدامست گفت دوش
خراسان یعنی هراة او را گفتند بهراة کسی باشد که شحنی

که دریا بدگفت کس نیابند که در نیابد و چون هراة شهری
نیست از جملهٔ شهرها ❀ و هراة را که اهل خراسان زبان
سبب گفته اند که آن آتشکدهٔ خراسان بوده است
و چنین گوید عبد الرزّاق که نزدیکتر شهرها خراسان
با سمان هراة است و از آنست که هوای معتدلست
عفونت او اندک و آفات بسلامت مانده میوها
او خوشتر آبها او گوارنده و درختان او بیخ آور
و درختان او بالیده ❀ و روایت کرده اند در
[illegible] احادیث مسند اما در بعضی
راویان آن اندک گفت و گوییست ❀ از آنجمله
آنست که وهب بن وهب القرشی روایت کند از
جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین از پدران خود رضی الله
عنهم اجمعین که رسول گفت صلی الله علیه وسلم پدر

که خدای تعالی را شهریست در خراسان که آنرا هراة
گویند میوه‌ها، آن شهر فراوان جویها، آن بر آب بخیر
و برکت روان بر هر دری از درها، آن شهر فریشته
آفریده است تیغ برهنه در دست بلا از اهل آن شهر
باز میدارد تا بروز قیامت مردان ایشان مومنانند
و زنان ایشان مومنات دعا، برکت کرده است پیغامبران
ابرهیم و اسمعیل و اسحاق و خضر و الیاس صلوات الله
علیهم اجمعین. ذوالقرنین آنرا بنا کرده است تا
تنعم باشند اهل آنرا هر که از آن شهر در راه خدای
رحلت کند یا به نیت غزو بیرون رود همچنان باشد که
هزده حج پذیرفته می‌کند و شهیدان آن شهر را
روز قیامت چون برانگیزند مراجعت کنند با شهداء
بدر یعنی آنک تن محمد بزبان اوست که بنا ذ

دران شهر بهتر از هزار دنار که نه دران شهر باشد ❁
و ابو العباس المعمری روایت کند از ابو الحسن علی بن سهل
بن احمد بن عبد الله الشیبانی از جد او احمد از عبد الحمید بن
رباح الجزری از ابو امامة الباهلی از حذیفة بن الیمان
از رسول صلی الله علیه وسلم که او گفت بهتر خراسان
هراة است میوهاء او خوش و هوا و آب او با برکت و
هفتاد پیغامبر بروی دعاء خیر و برکت کرده اند
اند ❁ روایت کرده اند از ابو علی بن رزین از
احمد بن عبد الله از منصور بن عبد الحمید از انس بن
مالک رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بهتر خراسان هراة است و بدتر آن بجستان
است ❁ و روایت کرده اند از احمد بن عبد الله
از محمد کثیر القرشی از کلبی از ابو صالح از عبد الله بن

عکاس

عباس رضی الله عنهما که رسول گفت صلی الله علیه وسلم
که چون مرا بآسمان بردند جبریل بمن ها، زمین را در
مشرق و مغرب با من می نمود و بر من عرضه میداشت
بقعه دیدم در روی عمودی از نور گفتم ای جبریل
این چه بقعه است گفت شهر هراة است و آن نود
در موضعیست که بعضی از فرزندان ترا آنجا دفن
خواهند کرد یعنی سرق ❀ و روایت کنند از علی بن
عاصم از عطا بن السایب از وهب بن منبه
که گفت چنین خواندم در کتب محکم که تغییر و تبدیل
بدان راه نیابد که بزمین خراسان شهریست که آنرا هراة
گویند روز قیامت از آن شهر با نگیزند مقتادر نماد
شهیدان که با شهداء بدر برابر باشند که نه در راه
خدای تیغ زده باشند و نه نیزه و نه تیری انداخته

باشند در روی گناه روز قیامت بیرون آیند از گورها
خود شهیدان و پاکان د میان ولایت زود باشد
که معرکه بود یعنی کارزارگاه و دران معرکه واقعه
افتد اهل آن ولایت را با قومی که ایشان را خوارج خوانند
و هزاران از اهل آن ولایت دران معرکه کشته شوند
وانان خاک زود باشد که نوری ظاهر شود و بجانب
آسمان ارتفاع کند تا همه اهل آن ولایت آن نور ببینند
و مشاهده کنند و هر کس که دران معرکه دو رکعت
نماز کند روز قیامت او را با شهیدان برابر انگیزند
در قیامت و روایت کنند از ابو صالح که او گفت
که من با عبدالله بن عباس بودم که او مردی را بدید
در جامه سفر و هیات مسافران ابن عباس از وی
پرسید که از کجایی گفت از خراسان گفت از کدام شهر

گفت از مراة گفت در مراة از کدام ولایتی گفت که
از فوشنج ابن عباس گفت از رسول صلی الله علیه وسلم
شنودم که میگفت که ابراهیم خلیل را صلوات الله علیه
دو مسجد بود یکی مسجد حرام و دیگر مسجد فوشنج هراة
یعنی بر باطن پس ابن عباس از وی پرسید که آن
درخت چگونه است گفت که بر حال خویش است گفت
پدر من مرا چنین حکایت کرد عباس بن عبد المطلب
که من در سایهٔ آن درخت قیلوله بسیار کرده‌ام
در آن موضع و چنین روایت کرده‌اند از ابو علی
زدین از احمد بن عبد الله از بکر بن محمد از ابا ذر بن
فضاله از حسن از انس بن مالک رضی الله عنه که
او گفت که چون خراسان گشاده شد لشکرها گرد
گرفت آغاز نهادند و نزدیک عمر جمع آمدند که ما چنین کاری

کردیم عمر گفت رضی الله عنه که من از کجا و خراسان از کجا و مرا بخراسان
چه کار کاشکی میان ما و اهل خراسان کوهها آهنین بودی و مراد
شدی مانند سد یاجوج و ماجوج علی بن ابی طالب رضی الله عنه
حاضر بود گفت مهلا یا عمر ای عمر دست از چنین سخن باز دار
شنو و رسیده است که مهتر عالم علیه السلام چه فرموده است
گفت بدرستی که خدای را بخراسان شهریست که آنرا هراه
گویند بنا کرده ذو القرنین آنرا بنا کرده است و اساس نهاده
و در وی نماز گزارده عرصهٔ فراخ و جویها آب روان بروی در
از در ها آن فرشته آفریده است تیغ برهنه در دست بلا
و رنج از اهل آن دفع میکند تا بروز قیامت و بدرستی که
خدای را بخراسان شهری دیگرست که آنرا هراه گویند با هوای
خوش و جویها پر آب روان و بروی در دو رحمت گشاده ذو
القرنین و الیاس و خضر همه آفریده بدان شهر نادر نشود

در که

وهرگز فتح نشنود جز با شتی ❁ هر روز خدای تعالی بنظر
عنایت بدان شهر نگرد بیامرزد هر کرا خواهد وعفو کند از
هرکه خواهد ❁ ومجموع میان های عمر که میان هراه وفوشنج
چند ست گفت فرسنگها باشد گفت هفت فرسنگ است نه
بیا زیادت نه بیا کم این معنی با من مهتر گفت صلوات الله علیه
وبر اهل هراه را از فوشنج ❁ واز عابن زرین می آید که
گفت از پدر خود شنودم واز عم خویش که ایشان گفتند که ما از
مشایخ هراة شنودیم که ایشان گفتند اول موضع که آفتاب
برآید برروی ناید شهر هراة است وآن بآسمان نزدیک ترست
بهشت در زیر عرش است وهراة در زیر بهشت ❁ واز
عبد المنعم بن ادریس روایت کنند که او از پدر خود روایت
کرد از وهب بن منبه که او گفت من چنین خوانده ام در
کتابهاء محکم که اهل خراسان را خیر وخوبی وسعادت باشد

مادام که اهل هراة باشند واگر بدی در هراة ظاهر شود از خراسان
بدانان همه نیاید طمع توان داشت ❀ و خالد بن الهیاج از
پدر خود چنین روایت کند از جعفر بن الزبیر از قاسم از
ابوامامه که مصطفی گفت علیه السلام ما شیبه با رضی الله عنها
آگر بعد از وفات رحلت کنی و بسند محتاج گردی برتو باد که
بخراسان روی و در خراسان بشهری مقام کنی که آنرا هراة
گویند که بعد خراسان آنست و آنست که آنرا قبة الاسلام
خوانند ومردان ایشان تنگدل اند و اما لایت اخبار
بسیار است ❀ خدای داند که حال راویان آن چونست
جهت تا بدین قدر اختصار کردیم ❀ چنین روایت کنند
که محمد بن الیاس بن اسد بن سامان خداه که والی هراة
بود در ایام عبدالله بن طاهر اهل هراة او را بتهمت
بردند او قبول کرد صاحب برید بعبدالله رسانید که

او

او تره برشوت از مردمان بسته ادرا بدرگاه بطلبیدند به
پشتا بود ودرواه در میدان شابور دبرپشت اسب لابازداشتند
چنانکه جز بتقضا حاجت از اسب فرونیامد ❀ در بیان حسن
اسمعیل که والی بادغیس بود بر دیکدشت ادرا کذر هراه باز می
آید و این بیتها بکفت در بدیهه ❀

راجع هراة عنا نای دجیبها | فانها جنة الدنیا لمن فیها
ما اطیب العیش فی الدنیا لساکنها | بین المنصور دارها دو وادیها
الطیب تحمرها یوما اذا مرحت | بحسن مجلس جلاس دسا قیها
اقرا السلام علیها ان مررت بها | من عاشق لبناة فی نواحیها
سلام من هراة اذره کوم برسان | هبنشت مینو جزهراة را مشناس
چه خوش که عیش مقیمان تریبیش | بیان آب دان دنصور خوابساس
شراب دنش آسوده خوش بمروح | بحسن ساقی و لطف ومنا الجلاس
چو ملذری تو بدو برسلام کوی او را | زعاشقی که فرونست عشق اذریاس

در آن نواحی بر ماه روی سیم ذقن ❁ در آن دیار بران سرو قد جست لباس
این بیتها بعبدالله رفع کردند حالی از وی عفو کرد و او را همراه
باز فرستاد ❁ چنین روایت کنند از یحیی بن اسمعیل بن سالم
که او گفت پدر من از هراة کنیزکی آورد چنگی بغایت خوب
استاد و دو آلت داشت که هر دو دست می زدی مشتمل بر جمله
اتفاق را شعبی بزیارت وی آمد و بنشست و طعام خواست
چون فارغ شد پدر مرا گفت ای ابو زکریا ما را طعام دادی
و نفس را سیر کردانیدی بغذا او اکنون جان ما را هم طعام ده
گفت این چگونه تواند بود یا با عمرو شعبی گفت بدانک چنانک
طعام غذاء تنهاست سماع غذای جانهاست بیدم آن کنیزک را
بخواند با آلتی که او را بود بنشست و سماع آغاز کرد و شعبی
قضیبی در دست گرفته بود و بر بالش می زد و بیتی با خود
می گفت و کنیزک مجلس سماع تمام کرد پدر من شعبی را گفت

چه گوئید درین بابی هست ❀ شعبی گفت عبدالله بن عمر برجمع
مطلع شد و ایشان بسماع مشغول بودند و آلتی می‌زدند اند
وی پرسیدند که درین چه میگوئی گفت بزه نباشد تا جام که
شراب یا بچیزی که در آن خیری نباشد مشغول نشوند ❀
و چنین روایت کرد ابوالحسین علی بن عیسی بن الحسین بن
موسی بن خالد بن برمک که او گفت از جد خود شنودم حسین بن
موسی که او گفت که بنزدیک امیرالمومنین رفع کردند که
اهل هراة خلاف کردند و عاصی شدند و این در آن حال آن بود
که خراسان بفضل بن یحیی بنا البرمکی مفوض شده بود بنیابت
اندر و همچنین شد ❀ فضل بن یحیی بفرمود ابو ابرهیم اسمعیل بن
غزوان را تا بهراة آمد و ما با او بیامدیم و او را عامل بود
از آن فضل که بخراسان آمد روز دوشنبه بیستم ماه صفر سنه
ثمان و تسعین و خمسمایه در شهر آمدیم و منذر بن اسد با خواص

خویشتن را با حصار شمیران داد و با جنگ مشغول شدیم تا ماه
صفر بگذشت او را بغنیمت از حصار بیرون آورده شد و حالی
بکشتند فرمود تا شمیران را خراب کنند بخراب کردن آن مشغول
شدند ❀ در بعضی از کوههای آن حصار حوضی سنگین یافتند
لوح از سنگ بر روی او افکنده بجهد و حیلت فرمان ایشان
آن لوح را از آنجا دور کردند صندوقی یافتند آهنین و قفل
بر وی نهاده گمان بردند که لامحاله درین صندوق جواهر
گرانمایه باشد همچنان نزدیک اسمعیل بن غرطان بردند
البته آنرا باز نگشاد و مهر کرده نزدیک فضل بن یحیی
فرستاد بعراق چون پیش او نهادند همچنان ناگشاده نزدیک
امیرالمؤمنین فرستاد بفرمود تا آن قفل باز کردند در پیش
تخت او در آنجا لوح یافتند آهنین بر روی بخط سریانی
قدیم چیزی نوشته جاثلیق و قسیس را حاضر کردند تا آنرا

فهرست‌های متن

۱. نــام‌ها

آ ـ الف

ب

ث

ج

ح

خ

د ـ ذ

ر

ز

س

ش

ن

۲. جای‌ها

۳. خاندان‌ها، اقوام، اقشار و مذاهب



۴. مشاغل و مناصب

۵. کتاب‌ها



Although the names of a number of lost histories of Herat in the 6th century AH are known to us, it is difficult to assign the present text with certainty. However, internal evidence and passages from this text that have been quoted by later historians make it quite possible that the author must have been Shaykh ʻAbd al-Raḥmān Fāmī (d. 546/1152). Moreover, because both Persian and Arabic texts quote from the work of this author, it is quite possible that like many other authors of that period such as Bīrūnī (d.440/1049) who wrote his *al-Tafhīm li Awā'il Sinā'at al-Tanjīm* in Persian and Arabic, and Zakariyā Qazvīnī (d. 682/1284) who prepared a Persian redaction of his Arabic *ʻAjāyib al-Makhlūqāt,* Shaykh ʻAbd al-Raḥmān may also have composed his book in both languages. Alternatively, we may assume that he may have composed the book in Arabic and may have subsequently translated the Arabic text into Persian. The existence of a number of Arabic verses in the text that have been translated into Persian, certain syntactic features of the Persian prose that betray the influence of the Arabic syntax, and Arabized forms of Persian nouns point in this direction. Be that as it may, other features of the narrative, especially those that concern authorial voice, make it highly unlikely that the translator may have been anyone other than the original author (see pp.33, 55, 103, 125, 128).

The text's style is typical of the Persian prose of the late 5th to early 6th century AH (late 11th to early 12th century AD). Sentences are not complex and are unburdened by the ornateness that marks the prose of the later periods. Listing of the chain of transmission of reports, indicate that the author was well-versed in the science of Tradition (*ḥadīth*), as we know Shaykh ʻAbd al-Raḥmān to have been. The author also tells us what were the sources that he used in preparing his local history of Herat.

The importance of the text as an excellent example of local history and the fact that it is one of the oldest surviving histories of Herat, written in a delightful old hand, justifies presenting it in a facsimile edition to the scholarly community. The editors would like to offer their heart-felt gratitude to Professor Iraj Afshar and Professor Shafiʻi Kadkani, who graciously examined the manuscript and provided them with much appreciated advice. We are also grateful to Dr. Akbar Irani, the director of the Center for the Written Heritage and to the staff and scholars of this center, who agreed to include this facsimile edition in the publications of the Center.

cover is missing. There are thirteen lines of *naskh* script on each page, and judging from its general characteristics may have been copied in late 7th century AH (late 13th century AD), probably somewhere in eastern Khorasan or in Transoxiana. The manuscript is obviously not a holograph copy because in the space between the distichs of the poem that is quoted on p.94, the copyist has noted "one hemistich was missing in the exemplar". Therefore, even its exemplar could not have been the author's fair copy. The frequent textual errors in the manuscript indicate that it was copied from an exemplar that was several times removed from the holograph. Be that as it may, other features of the codex including its ruled pages, red decorative designs that mark the beginning of topics, and layout of its rubrications indicate that it was copied not too long after its composition. The text must have been in the possession of a Shiite owner sometime during its lifetime because the names of 'Umar b. al-Khaṭṭāb and Abū Hurayrah have been rubbed off. However, it must have come into the hands of a Sunni owner later because these names have been restored on some of the pages where they had previously been rubbed off (e.g., pp.136, 146).

The text must have been composed some time during the first half of the 6th century AH because in his reference to the Saljuq rulers of Khorasan (429-590/1038 - 1194), the author prays for the continued domination of their dynasty. Furthermore, he refers to the year 521 AH (1127 AD) in the fifth chapter, and when the Saljuq ruler, Sanjar (r. 511-552/1118 - 1157) is mentioned, he wishes him a long life (p.133). Since we know that Sanjar died in 552/1157, the text must have been composed before his death in the first half of the sixth century AH, probably sometime between the years 521 and 552 AH (1127 - 157 AD).

In spite of its large lacuna, it is virtually certain that the complete text was a history of Herat from the beginning until the reign of Sanjar. Unfortunately, what has survived of this manuscript only preserves the latter part of the 4th through the middle of the 6th chapters of the original work. The codex begins with the remaining portion of the fourth chapter, which concerns the history of the rulers of Khorasan from the time of the Umayyad caliphs through the Ghaznavid period. Chapter five is bout the curious events that took place in Herat, and the sixth chapter recounts the city's superior and noteworthy characteristics. The text abruptly ends in the middle of a story about Herat's Shemiran fortress during the administration of the Barmakid Faẓl b. Yaḥyā (d.193/809), who was appointed to the governorship of Khorasan in 178/795 by Hārūn al-Rashīd (r. 170- 193/787- 809).

Preface

Local histories are of considerable importance in historical studies because they provide greater and more specific information about the society and cultures of different localities than do general histories. For this reason, the discovery of new and previously unknown local histories is a felicitous occasion.

The manuscript, of which this is a facsimile edition, is a local history of Herat, and appears to have been composed in the first half of the 6th century AH (mid 12th century AD). Twelve local histories of Herat that were written between the 4th through the 9th centuries AH (mid 10th - late 15th centuries AD) are known. Most of these have not survived. The earliest was by Abū Iṣḥāq Aḥmad b. Muḥammad b. Yūnus al-Hiravī al-Bazzāz al-Ḥāfiẓ (d. 329/941) and the latest by Mu'īn al-Dīn Muḥammad Isfizārī who wrote his book in 897/1492.

This manuscript was discovered by Dr. Vahīd Zolfaqari in one of the antique shops of Yazd, and now belongs to Professor Mohammad hasan Mirhosseini, who teaches history at Yazd University.

Large parts of the text are missing from the manuscript, and because a number of folios have fallen off from the beginning and the end of this codex, it is not possible to determine its title or the name of its author with certainty. It is only because the text deals with the general history of the city of Herat, that it may be called *The History of Herat*. We can also make a reasonable conjecture about the identity of its author.

The manuscript is in typical pocketbook-size and has eighty folios but its

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1995 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by suppoting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

In addition to the supporting of the scholarly publication of manuscripts, the Center has launched a project of publishing facsimile [re]productions of important and valuable manuscripts. This project draws on the experience of other organizations and individuals who have published facsimile editions before, and plans to make number of significant manuscripts available in facsimile editions with scholarly introductions and indices.

The Written Heritage Research Centre (Mīrāṣ-i Maktūb)

Mīrāṣ-i Maktūb

149

Facsimile Series

3

In cooperation with
Iranian National Commission for UNESCO
&
Association for the Study of Persianate Societies (ASPS)

Written Heritage Research Centre, 2008

First Published in I. R. of Iran by Mīrāṣ-i Maktūb

ISBN 978—964—8700—48—0

PRINTED IN TEHRAN

History of Herat
(A Newly-Discovered Manuscript)

Probably by

Shaykh 'Abd al-Raḥmān Fāmī Hiravī

(472-546 A.H. / 1079 - 1152)

The Facsimile in the Original Size of the Manuscript from

Personal Library of Dr. Mohammad Hasan Mirhosseini

Copied in the 13th Century

Introduction by:

Mohammad Hasan Mirhosseini
Mohammad Reza Abouyi Mehrizi

Preface:

Iraj Afshar





